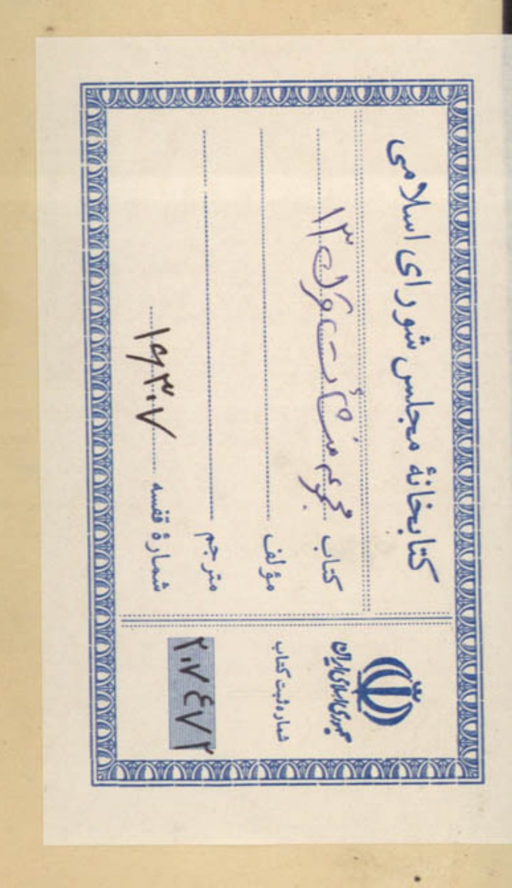


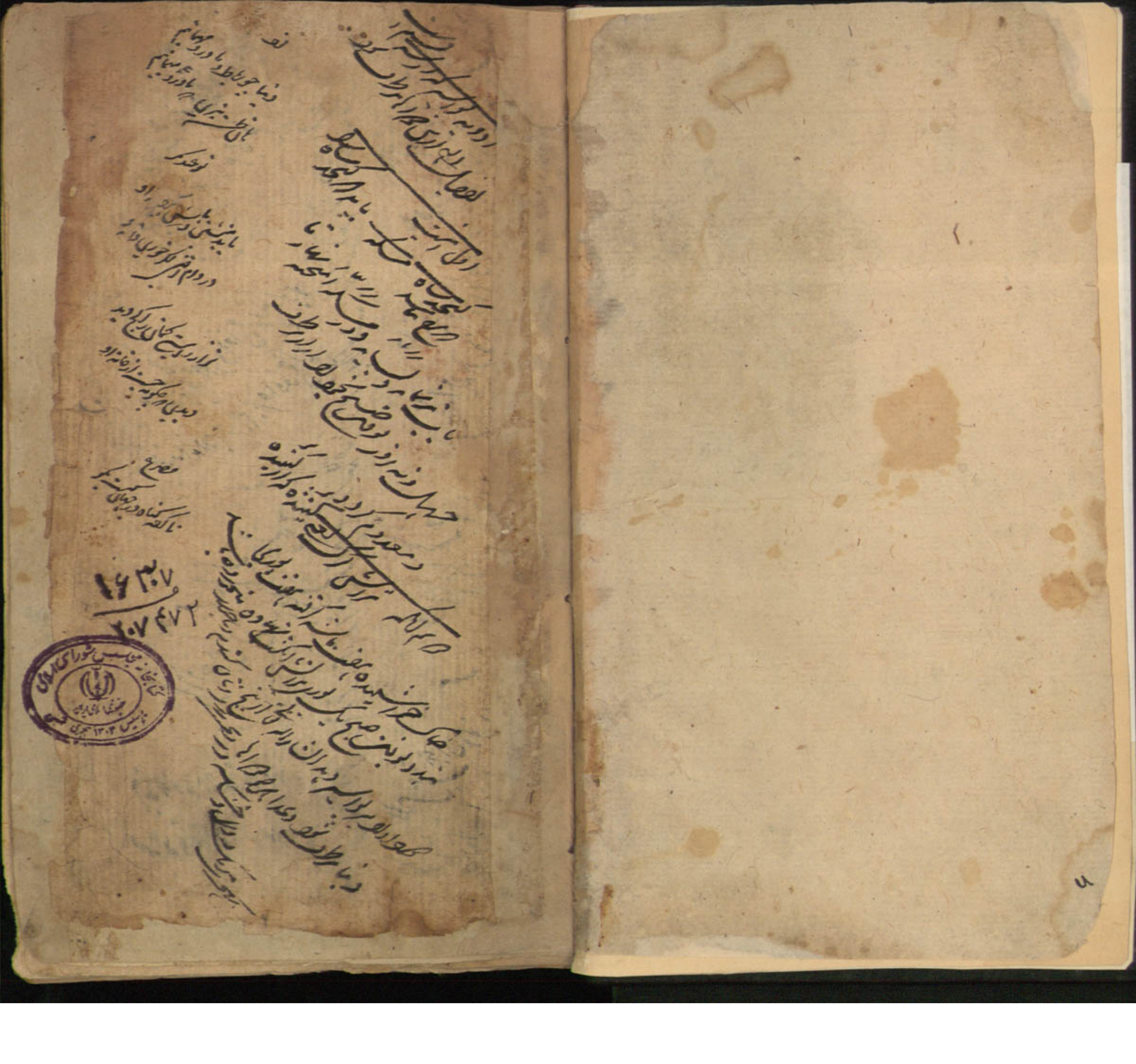



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعه منشآت ...
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۳۰۷
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۷٤۷۲



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۳۰۷
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۴۷۲







نسخه سه ... ادویه مار گزیده را در آب
سائیده به گوش شان بفضل الهی صحت
دهد همین نسخه را قطره که مقدار نخود در یک [illegible]
انداخته اندک ماقبات نمودن شخصی را که زن دلبرانه [illegible]
هلاک ... به هوا ... صحیح [illegible]

دفع نیش عقرب چهل سال زده در ادویه

گنجد ... سال زده و ... سال
از زمان ... ادویه ... سال
در کوه ... هزار شخص را گزیدم
از ... گاه از زمان ... [illegible]
جاییکه نیش زده ... یک خط
و جاییکه آتش نیش رسیده یک خط
بکشد بفضل الهی ... از نیش [illegible]

نقل ...

پروانه ... حاجی نواب مستطاب معلی القاب صاحب جاه و میر محمد حسین دیوان [illegible]

قرار ماه ربیع ... در مواد ... قلعه داران و ... تعلقه

صوبه ... از ... حسب الحکم ... مقرر گشته ... [illegible]

قلعه ... انجام ذخیره ... موافق ... معین

و ... و هدم قلاع العراق و حفظ ... [illegible]

و ... کردان ... بندوق ... گوشه و جمعی را

... مجال ... ضبط و ربط ... کنند [illegible]

از جبری الصیغه الوان ممنوعه ... و احدی مرتکب ... [illegible]

نگردد ... قطعات ... [illegible]

طاقت ... [illegible]

دار ... بد ... [illegible]

باب ممالک [illegible] جماعه به باب [illegible] در صورت [illegible] استحضار [illegible]

جواب [illegible] قلم [illegible] از آنجا لوازم [illegible]

[illegible] الله [illegible] قلم [illegible]

لعله صحیفه [illegible] از انفعال [illegible]

نعلم الله بعهد [illegible] مورخنه

[illegible]

کیفیت [illegible] قلم [illegible]

لعله صحیفه [illegible] از انفعال [illegible]

نواب مستطاب [illegible]

---

۳ [illegible]

[illegible]

مشق

[illegible]

وصال او هی ... [illegible]

یا نواجی نفقه سو تو رهی کم ... [illegible]

ای قاضی راضی ... دو حیله سازی ... [illegible]

عالم مین ... [illegible]

کهیلا دین پیرزاده نور عالم ... مین

طالب ... [illegible] ... اعلام مین

دل خوش ... [illegible] ... مدد

بیهلا هی کنده یا بهرو ابیهلا هی

بیهلا هی بیهنده بهکتیه بیهلا هی اب نقال

بیهلا هی داک رنگ بیهلا هی ... [illegible]

کال برلون ادر لها ... [illegible]

[illegible]

٥



بسم الله الرحمن الرحیم

این نقش صحیح است



دانی خاص امرا و ملوک است [illegible] ایلچیان مرکب و [illegible] دیگر و خان سامان و مستوفی
میگویند هر کدام ازین جمعیت در عملهای کارخانه اند [illegible] بکار دیگر
منصب [illegible] انها حاجب [illegible] و [illegible] خشم است [illegible] و دیگر [illegible] کار
مهم سرکار توجه احسن انجام و [illegible] و العیال [illegible]
[illegible] سرکار صاحب المقدمه صدر [illegible] را باید که [illegible] سرکار
مذکور [illegible] العلوه [illegible] حسن [illegible] باخبار [illegible]
اهل دیوان که [illegible] تمام متصدیان می کرد

باب اول در اقدام متصدیان حضور میگوید

[illegible] باید که [illegible] و حاکم [illegible] ملاحظه نماید حاکم مرافعی [illegible] ملاحظه نماید
مرافعی [illegible] اگر مرافعی [illegible] تمام [illegible] و ما در [illegible]
[illegible] خانه و [illegible] خانه و [illegible] کارخانه [illegible]
[illegible] و [illegible] نماید [illegible]
هر کدام [illegible] کند [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] که [illegible] حاکم [illegible] از
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] طلب [illegible] از [illegible] نماید [illegible]
[illegible] که [illegible] سرکار [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]

و [illegible] حاکم [illegible] خاطر خود [illegible] احتیاط [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] معامله [illegible]
[illegible] و [illegible] وقوف [illegible] و سنجیده [illegible]
[illegible] کار [illegible] حکام [illegible] و [illegible] وقوف
[illegible] و [illegible] تمام [illegible]
و [illegible] که [illegible] هر کدام موافق [illegible]
[illegible] وقت تعلق [illegible]
[illegible] و جمع [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] از [illegible] حیدر [illegible]
[illegible] اهل [illegible] وقوف [illegible] و [illegible] و کار که
[illegible] از [illegible] قرار واقع
[illegible] و [illegible] عاملان [illegible]
و [illegible] حاصل جمع [illegible] معلوم [illegible]
کار [illegible] نماید [illegible] جمعیت
[illegible] عاملان [illegible]
که عاملان [illegible] نماید و خاطر جمع نموده [illegible] و چنین مقرر نماید که
[illegible] حضور

قدردانی نماید که حسابات الخ رفع افزودن کرده جمع الامرای سهام حضور محرمان [illegible]

تمیز [illegible] که [illegible] ارباب حضور [illegible] نمایند [illegible] والا [illegible] نمایند و [illegible]

و جمع حساب الکل [illegible] جمع برآنچه تمیز طلب [illegible] والا [illegible] رسیدن [illegible] اهلی

موافق [illegible] تسلیم [illegible] جمع [illegible] حسابات [illegible] حضور [illegible] جمع [illegible]

بآنکه [illegible] در کارخانجات حضور از همه [illegible] اصل [illegible]

بلکه کار مهم در کل کارخانجات [illegible] مال [illegible] و اولیای دولت [illegible]

که در همه جا خبر [illegible] از احوال سپاه و [illegible] نظر [illegible] التعلق

بجز [illegible] دیوان کار [illegible] است [illegible] رسیدن ضرورت ای یاران

دیوان که [illegible] صنف [illegible] و [illegible] حضور [illegible] معاملات ارکان

[illegible] حضور [illegible] برقرار [illegible] که [illegible] حضور [illegible]

[illegible] حواله [illegible] نماید [illegible] تمام [illegible]

[illegible] ارباب [illegible] تمام [illegible] و [illegible] معاملات

[illegible] که [illegible] نماید [illegible] کار [illegible]

[illegible] انعام [illegible] اضافه هر نوع [illegible] بهره مند [illegible]

تا از [illegible] خاطر جمع [illegible] شود [illegible] سعی نماید [illegible]

[illegible] تعلق [illegible] تمام [illegible] کار و [illegible]

دنانیاز [illegible]

دنانیاز [illegible] فصل و سال [illegible] در جواب [illegible] عاملان [illegible] نکنند [illegible] بامید

[illegible] کار و [illegible] از عاملان [illegible] اگر [illegible] جواب [illegible] در

[illegible] واقع [illegible] دیوان [illegible] واقع [illegible] بعد از [illegible] فصل [illegible]

[illegible] تدبیر نمود [illegible] نکند [illegible] فصل [illegible]

[illegible] خاطر جمع نماید اگر چه [illegible] و التعلق [illegible] و معامله

هوشیار و خبردار [illegible] فصل [illegible] ضرور داند که عاملان [illegible] در میان فصل

[illegible] کار دولت [illegible] مطالبات [illegible] که سال [illegible]

در باب بخشی میگوید چون سپاه [illegible] تعلق [illegible] باشد [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] تمام [illegible] از آن

سوار و [illegible] موافق [illegible] مطابق ضابطه در کارخانجات [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] که کار سپاه [illegible] تعلق [illegible]

[illegible] خوب [illegible] هر کدام [illegible]

[illegible] موافق [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] روز [illegible] حواله [illegible]

نماید [illegible] هر کدام موافق [illegible] نماید [illegible]

اگر [illegible] از دفتر [illegible] ضابطه [illegible] دفتر دیوان [illegible]

حاضری و غیر حاضری مهر خود در دفتر دیوان بدهد چرا که تحویل نمودن کار دیوان است
چون میران [illegible] نحو [illegible] اگر [illegible] توجه کنند [illegible] طلب [illegible] نمودن کار دیوان ا[illegible]
[illegible] بیوتات [illegible] سال [illegible] توجه طلب تحویلدار [illegible] که در آخر سال میزان [illegible]
و [illegible] یا مردم [illegible] دار [illegible] خوب [illegible] هر کدام [illegible]
[illegible] علوفه [illegible] ضامن [illegible] داخل [illegible] نماید [illegible] هر کدام [illegible]
[illegible] صدر [illegible] هر کدام بهر کارخانجات [illegible]
[illegible] کارکنان [illegible] هر قدر [illegible]
[illegible] علیحده [illegible] اول [illegible]
تابع میر [illegible] اند هر کدام خدمت [illegible] اگر هر کار خود [illegible] هر جا [illegible]
و [illegible] سران کارخانجات [illegible] کارخانه [illegible] صدر [illegible] باشد
هر کس [illegible] و همچنین در [illegible] حاضر [illegible] باشند
[illegible] کارخانجات [illegible] در [illegible] هر کار [illegible]
در باب [illegible] میگوید کارخانجات [illegible] در کار [illegible] هر [illegible] در کار
[illegible] هر کارخانجات [illegible] در هر جا که [illegible] کم کنند در
هر جا که کم دانند [illegible] بر آید کار [illegible] داند [illegible]
[illegible] در هر کار [illegible]

و اگر [illegible] چندان [illegible] کفایت داند [illegible] و اگر در نواحی [illegible]
[illegible] برابر [illegible] احتیاج [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] کفایت [illegible] نوعی [illegible] کفایت [illegible] قرار دهد [illegible]
موجودات هر کارخانه [illegible] در [illegible] موافق [illegible] کار [illegible]
و [illegible] همه [illegible] موافق در کار [illegible]
[illegible] در کارخانه تحویلدار [illegible] او [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] تحویلدار [illegible]
[illegible] قرار دهد [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] کنند و اگر
[illegible] همه [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] تحویلداران [illegible]
ضابطه باید که هر کدام در خدمت [illegible] احتیاج هر کارخانه [illegible]
مبدا [illegible] کارخانجات [illegible] خان [illegible]
[illegible] صدر [illegible] مقید [illegible]
از [illegible] در [illegible] هر روز [illegible] ماه [illegible]
هر کارخانه [illegible] وقت در [illegible] کارخانجات
در باب بیوتات میگوید که در همه کارخانجات [illegible] هر کارخانجات
[illegible] نامه [illegible] تحویلداران [illegible] باید

دیوان اعلی هر کارخانه مهیا بوده باشد هر چیز بلا مضایقه به سرانجام نماید و لیکن در کار نمود

بالاتفاق خالصه مالی سرانجام نموده باشد هر کارخانه مالی در جوابات [illegible] در منع

خالصه مالی داروغه کارخانه [illegible] در جوابات [illegible] کارخانه را باید که [illegible] مستحق باشد

بلکه [illegible] کار [illegible] باشند در نیابت [illegible] باوقوف و دیانت در [illegible] کار را [illegible]

سرانجام نمایند تمام و اشتغال آنچه دست باو رجوع می دارند و اگر [illegible] باوقوف و محنتی

و [illegible] باشند [illegible] خدمت [illegible] سرانجام نماید و در [illegible] کار صاحب [illegible] خود را [illegible]

جاری نمود و شکیبایی در دنیا نمود **در باب داروغه میگوید** کار داروغه این است که هر کدام در خدمت

خود را مقید نمایند و لیکن [illegible] خود [illegible] فرمان [illegible] مراسم

خدمت بود اشتغال چنان ضابطه بوده [illegible] اشارت داروغه کار [illegible]

[illegible] نماید

کار داروغه این است [illegible] نموده باشد **در باب مشرف میگوید** کار مشرف این است که در هر کارخانه

وارسی [illegible] اطلاع دهد و خبر بگیرد در کار شود باتفاق داروغه یادداشت [illegible]

برآورد [illegible] نوشته منظور [illegible] و خالصه مالی [illegible] ضابطه هر کارخانه

[illegible] موافق ضابطه کار میکنند و حساب هر کدام [illegible] خود باشند

[illegible] در دفتر [illegible]

[illegible] طلب کند بلا عذر در دفتر دهد [illegible]

حاضری و اشتغال خود را تابع هر کارخانه باشند هر ماه نوشته [illegible] داروغه [illegible]

[illegible]

به دفتر برده برات [illegible] گرفته هر کدام قسمت نموده [illegible]

[illegible] و کار [illegible] هوشیار [illegible] موافق اسناد از حساب معتبر [illegible]

[illegible] به سرانجام معمول [illegible] کار مشرفان باوقوف [illegible] **در باب تحویلدار میگوید**

کار تحویلدار این است [illegible] تحویل [illegible]

خود [illegible] تحویل خود داخل [illegible]

کنند [illegible] موافق اسناد [illegible] گرفته [illegible]

سند [illegible] به اتفاق [illegible] و مشرف [illegible] نموده [illegible]

خود و مهر داروغه [illegible] و هر روز در کارخانه خود حاضر و هوشیار بوده [illegible]

کار تحویلدار این است [illegible] نموده **در باب مستوفی میگوید** کار مستوفی این است [illegible]

[illegible] کاغذ [illegible] استیفا [illegible] باید

به هر کدام کاغذ ملاحظه نموده [illegible] باید

بعد از آن روزنامچات هر کارخانه [illegible] موافق اسناد [illegible]

برآورد مقابله کنند اگر موافق آید بهتر و اگر اختلاف برآید [illegible]

[illegible] جمع نموده [illegible]

در آید [illegible] خالصه مالی و دیوانی [illegible] جمع کنند

[illegible] مشرفان و داروغه [illegible]

بعد از آن کاغذ دیگر که محاسبه است چرا که این‌ها همه حاضر باشند
باید اول هر ماه و هر روز موافق روزنامچه تنقیح مکرر داشته باشند [illegible]
کار عاقلانه است و در [illegible] باید و معامله هر کدام در هر ماه و
یا در هر فصل مستوفی رجوع نموده [illegible] عاملان از [illegible]
[illegible] باید [illegible] داد [illegible] نماید و [illegible] در دفتر
[illegible] بعد از آن [illegible] را در کتابچه [illegible] عاملان
از هر کتابچه [illegible] باید که از جمله آن هر کاغذی [illegible] در کار [illegible] عاجل
[illegible] روزنامچه [illegible] تنقیح [illegible]
که قبل از آن [illegible] مقابله کرده [illegible] اختلاف [illegible] اطلاع [illegible]
در کار [illegible] هوشیار [illegible] باید [illegible]
که خود را [illegible] که [illegible] دست [illegible] هر کدام [illegible]
از [illegible] کار [illegible] رعایا [illegible] در خانه [illegible] باید [illegible]
کار [illegible] در [illegible] عوض [illegible] خبر [illegible]
اجمال [illegible] بعد از آن طومار جمع خواه از روی [illegible]
خواه از [illegible] عاملان که در دفتر [illegible] کاغذ [illegible]
رسید [illegible] مقابله نمود هرچه از روی اختلاف برآید به [illegible] دیوان [illegible]
به عاملان اطلاع دهد تا باید که [illegible] از رعایا [illegible]

داخل محال نماید

داخل محال نماید و خبری [illegible] حساب [illegible] خاطر جمع نماید [illegible]
شود [illegible] دیوان [illegible] عاملان [illegible] تا [illegible]
[illegible] کنند [illegible] دیوان [illegible] مستوفی [illegible] باید [illegible]
کاغذ [illegible] مقابله [illegible] کاغذ
[illegible] موافق [illegible]
[illegible] حرف [illegible]
[illegible] حساب [illegible] برآمد [illegible] رقم [illegible]
جمع نمود [illegible] حرف [illegible] باقی [illegible]
[illegible] نماید [illegible] کاغذ [illegible] دیوان [illegible] بعد از آن
[illegible] دیوان [illegible] عاملان در [illegible]
باشند [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] باشند [illegible] دیوان کنند [illegible] عاملان
[illegible] عاملان [illegible] خواه از [illegible]
[illegible] محال نماید [illegible] موافق
[illegible] مستوفی [illegible]
[illegible] حضور [illegible]
[illegible] مستوفی [illegible]

بظهور آید اگر معامله مزبور در هر باب [illegible] اختلاف شد بر آورده در میان قرار [illegible]

امور [illegible] در میان [illegible] کار [illegible] معامله عاملان

اگر در کار [illegible] و اگر در تغیر [illegible] اختلاف

[illegible] عاملان [illegible] کار [illegible] آید [illegible]

در باب محرران دیوان [illegible]

[illegible] وقت [illegible] باشند

کار محرران و متصدیان حضور این است هر کدام در معامله خود [illegible]

می‌نویسند خبردار باشند تمام [illegible] محرران حضور [illegible]

دیگر ندارند اول روزنامچه دوم اوارجه سیم توجیه چهارم [illegible] آن در دفتر [illegible] اجرا

در یک دفتر [illegible] محرر دفتر دیگر [illegible] باید که [illegible]

[illegible] هر کاری [illegible] هر چند [illegible]

[illegible] کامل باشند لیکن انتظام کاغذ متعلق محرر است محرر کامل باشند [illegible]

[illegible] اگر کاغذ در دفتر [illegible] وقت [illegible]

[illegible] محرران [illegible] باشند [illegible]

[illegible] احوال [illegible] قواعد کار [illegible] محرران دفاتر

[illegible] محرران قدیم [illegible]

محرران [illegible] معامله [illegible] اجرای کار [illegible]

[illegible] محرران قدیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

در باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جبراً [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در وقت کار [illegible]

دیگر [illegible] **در باب امین میگوید** امین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رو محل جمع نماید و جای زمین جمع بلکه مطالعه شخص مزبور حقا از بن قریت که اکه

تمام بلد که تشخیص نموده دوم انکه وجه بموجب که مسح جمع علاقه صورت کی باید

اگر بداند اتمام بکمر بیات الطاق ثبت بهمه امور جمع احوال ثبت در محصول حال

وقانونگویان زراعت باز دانند باتفاق انها اطراف بیان کامل دست المرکز جمله حاصل

نمودن جمع انچه تشخیص کنند بعد از آن از قسمت جمع هر کدام قریه بموجب احوال

وارسید تشخیص کرده بهر دیگر مثلا جمع بیان وقانونگویان صاحب تشخیص دهات

دودستان جمع را بر جانب تشخیص کنند و حد دهات رعیتی که از ایشان نام موافق اند

قسم منما شد و حالت منخواهد که معاملات بموجب قسم ثبت کرده در بدره علیحده از قرار واقع

تحقیق نموده تا در اصل موافق هست حقیقت رعایا اصلاح عاملان و باتفاق

جو و بیان وقانونگویان تشخیص شود و بیرون بین حد احوال آن ادر اگر جهت بلد

یا رعایت کنند از رعایت رعایا از آن ثبت تمام ثبت وکیل جمع در سال آینده

زراعت بکار کنند و کرده خانه از زراعت حاصل اوساط برات دستیار آن اصل انواع اسباب

عمده زمین طرح و بعد جمع هر قسم مستحق ساله موافق مرقوم قرار دهند رعایا کنند

بیان مزروعه از غله دستور موافق کرده بعد خود حاصل حاصلات اراضی

تشخیص نموده حاصل جمع را از قرار نصف تشخیص کنند و هم اکثر زمین مزروعه

از قرار واقع ضبط نماید القصه تحصیل ثبت نموده رعایا قسم کرده و مستوفی الا

تقرر نمودن حاصل نظر تحصیل ازو وقت هر سال تحصیل کرده حاصل مزروعه بهادر

علمی

رعایا

تمام حاصل ملک

فهمید که تمام حاصل زمین سیاهه توان تعیین کنند منصف و کارکنی باوقوف از حساب حال

رسیده که دالالوف ملکور حرمت وارسید که اگر رعیتی ناخدا خدا خبر دهد غیر بیرون برکار

لایک که زمین در قضیه احوال کرده زمین سیاهه مذکور تعیین نمود وکیل از آنکه فکر احوال جمع نمایند

از جمع وارسید رعایا در مهمی بموجب شد اگر رعایا مفلوک باشند اعتبار رعایا باشد

روبرو دعله گرفته خود بموجب شد از آن هر قسم اجمع باتفاق عاملان و صلاح جو و بیان

وقانونگویان و قبولیت رعایا و کفایت سرکار دانند تحصیل نمود ه مشخص نماید از این ابواب

سایر جهات اقسام اقدام آن تحقیق نمود که خوب کنند اگر بداند اسم ابواب موافق ضابطه

بدستور سابق منظور داشته و دیگر از تکلیف و از لعل رعایا باقسام در اطراف آید تک جزئی

از جمله آن تحقیق ده هر از رعایا خودشان اشیا جمع تشخیص کنند بلاعذر و بلا اهمال

حوالت کنند که اینکه در اتمام آن تبعیه کنند و ما کار و متعهدی و انعام مقدمی از معمول کنند

تا بت تحقیق نماید و سامان حاجت دارات معمول بطلبند بعد از تحقیق و ثبوت بر حسب

موافق حساب از روی کفایت سرکار و رفاهیت رعایا و لبسه حقیقت باتفاق عاملان صورت باید

تحصیلدار هر اکثر اخراج اسناد الصحابت بداند عصر ثبت نمود موافق حاصل حوالت لعاملان

تصدیق ده و علوفه عاملان در تنبیه بوقوف کار داند عاملان خوب وارسید و بهای هر کدام که

کم بلا خلاف نماید از فراخور آنها ثبت باره وکار بیان میکنند واگر بداند از علوفه هر کدام مرافق

فراخور ثبت و دیانت دارانند لیکن یک تفحص عمده ثبت نمود انچه حقیقت از آن جمع کرده

و باطل اضافه هر کدام علوفه نماید و در حق آنچه انها جبری بطلبند با عاملان از وی

برکنه بیان از آنید و که در هر جهت مقید و سرکرم باشند و اگر بداند از اصحاب مزبور ظلم خواهد کرد

تجویز

از عمال عاملان جدید بد است پس خود در حق عاملان ملاحظه نموده و اقف شده قرار دهد

اینقدر تغییر نمود و ارباب حوالا اینقدر در دخل جمع کنند و اینقدر خرج متصرف نموده از عاملان حساب

نموده بیت کنند از قرار ملاحظه و عدد گذشته [illegible] ما حساب نموده بیت نمایند و تجویز

الحساب کنند و موافق بر آید کار تحصیل است لاکن از آنکه باشند که تحقیق نموده تفصیل حضور

کم نوشته بهر اگر کم بیش از آن ملاحظه نمایند [illegible] است تحقیقات نموده بواجبی حواله با محصول حاصل

حاصلات نموده العاملان است و بعد در عرصه [illegible] باید اگر موافق گذارد تحقیق

مقرر نخواهند فرمود امیدوار باقی بکلیه رجوع است در بعضی که بعض عاملان که تحصیل [illegible]

ذوق [illegible] از این مقدمات [illegible] خاطر جمع [illegible] عاملان بخاطر جمع

تحصیل [illegible] باشند و رعایا [illegible] باشند و [illegible] باقی نموده باشند

مجری [illegible] جمع [illegible] تصرف نموده [illegible] قسط [illegible] باید و

سررشته سال گذشته را مستقیم [illegible] است همه [illegible] کنند در هر دهی

کنجایش باشد در رعایا [illegible] جمع سال گذشته [illegible] شده باشد پس از جمع

سال گذشته [illegible] اضافه نماید در هر دهی از زمین [illegible] رعایا [illegible]

طاقت [illegible] گذشته [illegible] باشد [illegible] نمودن [illegible]

رعایا [illegible] از زمین [illegible] نمایند و حاصلات سرکار را [illegible] خواهند

و در هر دهی از زمین [illegible] نمایند [illegible] جمع [illegible] کنند و در هر دهی

از رعایا [illegible] کنند [illegible] نماید

و اهتمام زراعت

و اهتمام زراعت افزوده کمی اگر از فلوس و کمی نقصان بداند قرار [illegible]

و از سابق [illegible] نموده ضبط بکنند و محصولات باو [illegible] عاملان [illegible] و دقت

زمین مزروع کم [illegible] ضبط در آن [illegible] تحریر المر دستور مزروع [illegible]

از حاصلات [illegible] سال گذشته زیاده در اضافه [illegible] نموده [illegible] از زمین [illegible]

حاصلات سال گذشته [illegible] نماید و عاملان [illegible] کنند [illegible] رعایا

و [illegible] قدر [illegible] نموده [illegible] تحریر [illegible] العام [illegible] کنند

[illegible] احوال [illegible] خواهی و دلسوزی شعار خود سازد و در هر دهی

سال گذشته جمع [illegible] سرکار [illegible] اگر [illegible]

رعایا باشد فهمیده [illegible] رعایا [illegible] کار بر آمد داند [illegible]

موافق [illegible] نمایند [illegible] در [illegible] از زمین [illegible]

[illegible] واقعی نموده باشد در [illegible] باید [illegible] اضافه

موقع [illegible] رعایا [illegible] جمع [illegible]

مانند [illegible] و [illegible] اضافه خواه [illegible] سال [illegible]

باشد [illegible] نموده [illegible] چراکه کار تحصیل [illegible]

[illegible] جمع [illegible] عاملان [illegible]

[illegible] واقعی [illegible]

از [illegible] رعایا [illegible] نموده [illegible]

اگر از شعار کار داند همه اوان مطابق ضابطه این کار نمود هر کسی که مشغول کار باشد و
در کار اهتمام نماید بخصوص در تحصیل نعمت و اشیا ترتیب باید و ستیزی دشمنان
در ... نمود در باب شغل ارکلویه شغل ارکلویه را باید از جوانان نجابت شغل ایشان از حضور
تعیین نمود اول علوفه خود موافق قرار خود نگاه دارند و خرج نکند از حضور ... باشد ... نمود دوام
کار کند ... همه خود بکار دیوان خوب ... دارا ... موافق طبیعت خود ... کرد دسیم
حقانی ... مفید ... بگیرد و چهارم اصلی علوفه ... بنیان بدست آورد ... مردمان
بر وقت همراه دیده ... پنجم اصلاح ... ضابطه سر کار را از ... ایالت
برکنار بود ... دیوان ... دستوری ... در ... کرده ... سیم ... سند ... کار
مفید ... طلب کنند اگر ... بدست آید ... مطلق همه چیز خاطر جمع نمود خدمت ... شغل ...
قبول کنند و اگر ... کم نمود قبول نکنند ... در وقت مجالس ... در ... ماندگی ... شد
و از جای خاطر مطلب ... در ... ادا ... در آید در اطراف مردمان ...
نمایان نمود از ایشان ... همه کس ... باشد و در ملاقات ...
ملایم ... کنند از خلق خوش ... خوب ... دوام در ... کار
... هر کدام بر ... و ... در ... باشد ...
از حقانی ... واقف شده هر کدام ...
باشد ...
با اتفاق ... واقف ... در میان آنها

کدام کسی واقف ...

کدام کس ... در ... ناید ... کدام ... موافق ...
اعتبار ... چهار ... پنج ...
و ... در وقت ... بر ... میان ...
کدام کار کس ... و ... احوال ... واقف ...
فرو نمایم ... تحصیل ... ششم ... داخل ...
هم ... در نظر اولی کدام فصل ... کدام فصل ... موافق ...
اگر فصل ... تحصیل ... قوم دیگر ...
در ... دیگر ... در جا ... اینها ...
قصبه ... خلق ... کار ... کنند و ...
او تمام قصبه ... هر کدام واقف شده ... سالکان ...
قصبه ... بود باشد ... قصبه ... کنند
مکر ... در زبان ... جای ... مانند ...
باشند کان قصبه ... موافق ...
تبعه ... نماید ... در ضمن تمام قصبه ... وقوع ...
نهم ... هر کدام ...
خود تمام ... فصل ... کار ...

خبر دار است [illegible] رفع بر وفق [illegible] باشد و در این تحصیلات [illegible] باید تمام نماید

تحصیلدار [illegible] در [illegible] با مزارعان و [illegible] خانه بخانه واقف شود و در [illegible]

فقط [illegible] بوده [illegible] بخانه [illegible] خواند [illegible] از [illegible]

دور [illegible] چار مندی [illegible] که ماند یک شخص [illegible] فرزند [illegible] اوان [illegible]

باشد [illegible] چند دار [illegible] و چند [illegible] تابع او [illegible] و اموال

اورسیل [illegible] سقدار حقیقت استفسار نماید و با آنها [illegible] تحصیل را احسان [illegible]

بر وفق [illegible] اختلافی بوقوع نماید و اگر [illegible] اختلاف [illegible] بخوبی [illegible] جرمانه از جمله

فوط جمع [illegible] معطل [illegible]

[illegible]

نمود باشد چراکه بعضی املاک [illegible] قدری از جمیع ارتفاع مشخص کنند و مقدار
[illegible] و رعایا را [illegible] کار تمامی آن املاک در دفتر [illegible]
بر رعایا و رعایت [illegible] مصالح [illegible] احسان بر ذمه او میباید و در آن
[illegible] را [illegible] مشخص کنند
و صلاح [illegible] و ایجاب مصالح [illegible] کنند چراکه هر کار
از روی فهمیده [illegible] ابواب و مواد [illegible]
[illegible] بجاید [illegible]
[illegible] قبول میکنند [illegible] خاص [illegible]
و کاملان املاک [illegible] اطلاع [illegible]
بر اوراق [illegible] در صفحات [illegible] ظاهر گردد [illegible]
دور ماند [illegible]
نگاه میدارند [illegible] طلبند **در باب کاغذ میگوید** اول کاغذ
[illegible] باید [illegible] کاغذ [illegible]
[illegible] موافق [illegible]
[illegible] اطلاع [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] کاغذ [illegible]
[illegible] کاغذ [illegible]
[illegible] کاغذ [illegible]
[illegible] کاغذ [illegible]

[illegible]

[illegible]	دستور [illegible]	جمع [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دستور [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] کاغذ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

موجب ... [illegible] ... رعایا منحصر نباید وجه بالعدد از قرار ... [illegible]
... [illegible] ... چهارم ... [illegible] ... از قرار ... [illegible]
... [illegible] ... رعایا ... [illegible] ... انضباط و ... [illegible]
قرار یابند ... [illegible] ... بدانند ... [illegible] ... می باید ... [illegible]
کاه ... [illegible] ... کنند و ... [illegible] ... منحصر ... [illegible]
از آن ... [illegible] ... احتیاط ... [illegible] ... بالقاء و کار
... [illegible] ... نماید ... [illegible] ... قرار ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... از الطاف ... [illegible]

اگر تحصیلات ... [illegible] ... خود ... [illegible]
... [illegible] ... باشند و در ... [illegible] ... واقع ... [illegible]
... [illegible] ... باشد بعد از آن ... [illegible] ... تحصیلات ... [illegible]
... [illegible] ... مطابق ... [illegible] ... و در هر صیغه ... [illegible]
... [illegible] ... در ... [illegible] ... می نموده باشند
تا ... [illegible] ... کاغذ ... [illegible] ... می کند
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

اظهار شده کاغذ از این مقدمه بسخط جمع هر ایل و قافله و کوهپایان و مفلوکان و دیگر از ایل
در سال جری الکاهلان و چون در دفتر آن سال هر گاه رقمی که ضبط و جهات شده و
منضبط آن حصول طلب نماید اگر جمع دیانتی در ارشاد عمال آن و خدمه عمال آن وجه مال آن
حصول نفع امیدواری باشد باید موافق اقتصار وقتی هر ساله فکری سر ساله از خرج شده
شده از سیاهه و نقل این دفترها باز آینه و وجه حق تحریر را از اعتبار خارج نکرده اند از
صاحب جمع آن نموده جریان از آن جمله رعایای قرار سالی در آن به تحریر و از اصلاح داده
بعد از آن کاغذ خام گرفته محال مفیده شود و عمال از زمانی که تتبع صدر نظر اعلاه از
محال باکی نشود و از عهده جواب بر آید دفتر عجله گرفته باز خدمت اهل دستور سیاقی
مراد کار روانی و در دنبال نسخه جدت نظر را

در باب فوطه دار

فوطه دار را باید از
تا آنها که خود صراف و اطلاع باشد و با وقوف و هوشمند و تحکم در نقود که خدمت
فوطه داری قبول نکند اگر در این و قلعی هوشیار خبر دار باشد از آنکه متعلق شود خود و محرر و
صراف و در وجه شناس شخصی که ماهی شده از حضور نکرده و آنچه موافق ضابطه سرکار جمع خرج
بوده باشد از دفاتر زراعان و مستوفی لفایت کرده موافق آن قرار که علیه عمال باید بعد از آن از
در ابلاغه نمی به تحصیل نقود از جنس بالاتفاق خالصی دیوان و محرر و کارکن که دفاتر نمودی
تحصیل نموده گرفته سیاهه موافق آن با کاغذ هر کدام مفاد آن نمود در رسائل و در آخر روز و هفته
از روی فوطه متفرقه نقود زر را شمرده در فوطه خرائطه انداخته و سیاهه بالا ضبط
سر آن نموده بانام محمود آن خرائطه مهر نقد دار خود متصدی کار که در کوته خزانه نگاه دارد
دهر قدر از آن جهت صرف شود بالاتفاق نقد دار و کارکن خرج نموده در سیاهه

و ام داخل کند

خزانه داخل کند کتابت سیاه روش پس هر روز بود از سیاهه خود متصدی شده ما ... لوازم
فوطه داری الی آن شده و در حضور جمعی خود معتبر به مهر از خزانه خارج کرده هر چه
باید مفید شده اند هر قدر در محال او رسیده موافق آن روزنامچه نمود بر آن در سیاهه
خود مهر نماید احیانا اگر بد اندازه غیر مستوفی کار تحصیل حال نموده پس مستوفی را
سیاهه علیحده و سیاهه نقد تحویل درست نماید هر کلمه ستوفی نقد و صراف نقد داخل سیاهه
نقد نمود که خرج تاریخ منوبا نمدیع کنند و از آنچه حال زنده از آن و گرفته نموده و هر چه
در یافته صرف در میشود باید از آن پس از همین بالاتفاق نقد دار و کارکن تحریر در آن جواب جمع و در کل
خود کتاب ها از جمله جمع با برم منظور نقد دار و کارکن که به شتمار کاغذ فوطه دار این
دو درست صرف شده و فوطه دار را از آن ایکیان خود نموده بعد از آن جمع نماید در دو به
مر آنچه منظر خود بالا حفظ نموده از این کفایت در کمال جمع تواند و در وقتی بر آید خزانه
یکی در این باید از همه کفایت نتواند لفعه نکند و در این کفایت و دیگر فوطه دار
ظاهر شود از سلک حوزه دیوان همه رعایای ایالات و مشار داد که علیحده بکار خوشدل
بود هر کدام را ملاحظ و نگاه کنار این بایستی نزد در کار هر جمعه خود هر کدام
از عهده فوطه داری بیرون آمده و حرمت بر آید و در هیچ جزو در نهاد باکی نشد و ...
نخواهد بود و از این شکل انجام رسد

در باب خاص نویسی

چون خاص نویسی ...
باشد باید از سر رشته کاغذ مطابق کاغذ کارکن می نموده باشد از کار صرف و خرج کار آن

اول جمع را طلب نماید [illegible] در موافق آنچه [illegible] فرطه در نماید و ایام بموجب [illegible] خام را

سوای این هیچ یک کار [illegible] دهد خوب ظاهر و از سعی [illegible] اطلاع [illegible] مقدار

از خود واقف شود چاه الشود چرا که در بعضی از دست رفته بیشتر از کار [illegible] بار مواق

نمی آید و [illegible] احوال [illegible] زبان دور از شود بقدر [illegible] کلی جمع [illegible]

هر کار [illegible] اطلاع [illegible] ایس [illegible] بسیار [illegible] ایس [illegible] هر کار و [illegible]

هوشیار و خبردار [illegible] هیچ وجه غافل نباشند تا همه کار [illegible] موافق [illegible]

خود را فرصت [illegible] حاصل [illegible] کار کمی محتاج کار [illegible] باشند جای

نویس باوقوف [illegible] کار نکنند خاصیت خاص نویس که [illegible] هر جزء [illegible]

و با وقوف [illegible] کار [illegible] نمی [illegible] باید گفت

در باب کوتوال کوتوال را باید که هر گاه [illegible] کوتوالی [illegible] باتفاق [illegible] خانه

عمارات [illegible] سکنه [illegible] هر محله را خانه بخانه در آید [illegible] بعد

بعد از آن خانه بخانه ضامن گرفته محلات قرار دهد و در هر محله یک میر محله مقرر نمو

و هر یک [illegible] بصوابدید او [illegible] دو جاسوس [illegible] قرار دهد [illegible] وقایع [illegible]

[illegible] هر کدام [illegible] نمایند و اگر دزدی یا [illegible] یا مرد دیگر [illegible] زند

[illegible] صاحب محله و خبرداران را

[illegible] نماید [illegible] هر یک [illegible] ملاحظه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برود [illegible] رفته در بازار [illegible] کنند [illegible] خرید و فروخت [illegible] اعلام فرماید و [illegible]

[illegible] اعلام [illegible] خرید و فروخت [illegible] جرمانه [illegible] نام [illegible]

در [illegible] خرید و فروخت بازار باتفاق میر محله و خبرداران محله [illegible] واقع شود

باشند و چند کس [illegible] محله [illegible] شهر [illegible] شهر تعین نماید و [illegible]

کند و در محله و بازار و کوچه احدی [illegible] نتواند و بیرون [illegible] دزدان [illegible] کنند

[illegible] نتواند [illegible] و اسباب [illegible] کم [illegible]

[illegible] و اموال غایب و متوفی تحقیق نمود اگر وارث حاضر [illegible] و [illegible]

و قاضی [illegible] اگر صاحب حق پیدا شود [illegible] کنند [illegible]

[illegible] در این باب [illegible] شراب [illegible]

[illegible] و هر [illegible] اطلاع نمود [illegible]

[illegible] داگر [illegible] بحکمت [illegible] و چندان [illegible]

[illegible] اهتمام نماید [illegible]

[illegible] ذخیره نمایند [illegible] در ایام [illegible] و عید با اهتمام

عید نوروز [illegible] عالم در برج حمل [illegible]

آغاز ماه فروردین [illegible] عید دیگر [illegible] ۱۹ ماه مذکور [illegible] عید دیگر

ماه [illegible] عید دیگر [illegible] ماه آذر و در ماه دی [illegible] عید [illegible]

[illegible] عید [illegible] ماه [illegible] ماه [illegible]

[illegible] ماه [illegible]

در شب و روز [illegible] طاقت [illegible] براست چراغان کنند [illegible] و صلاح آن [illegible]

[illegible] صبر [illegible] نه هر دو [illegible] در باب [illegible] عمل

مردمان [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] مردم [illegible]

[illegible] شود **در باب صحبت داری ملوک** چون [illegible] حضور [illegible]

عمل نماید [illegible] کارها [illegible] رضای [illegible]

درگاه [illegible] باشد دوم آنکه [illegible] طرز [illegible]

سیوم آنکه [illegible] و همه [illegible] کنند چهارم آنکه عمل [illegible] سرانجام مهام

خلق است [illegible] دهد [illegible] گناه [illegible]

[illegible] پنجم آنکه [illegible] و مسکینان و محتاجان [illegible]

[illegible] کند [illegible]

باشد [illegible] صحبت [illegible] خدا [illegible] نماید هفتم [illegible]

و حرام مردم [illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

[illegible] گناه [illegible] زبان [illegible]

[illegible] سیار [illegible] آغاز [illegible]

[illegible] صحبت [illegible] کند

چون [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] کار [illegible] باشد

[illegible]

مصرع هر [illegible] گذشته [illegible] اگر داند [illegible] گناه [illegible]

و حقیقت او را معروض کند [illegible] آن [illegible]

در آن صورت [illegible] و در [illegible]

از سلطان [illegible] احتراز نماید [illegible] از [illegible] مردم [illegible] حالات او [illegible]

[illegible] و اعتماد [illegible]

[illegible] در خلوت بگوید [illegible] اگر [illegible] غلط [illegible] او را [illegible] نکند غلط

[illegible] کنند [illegible] مردم [illegible] در حق

[illegible] کار [illegible]

[illegible] نماید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بسیار [illegible]

[illegible]

کار کند [illegible] نماید [illegible]

[illegible] زراعت و محافظت [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

وشمن کند نور دیهم نی باید سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای خاوند فرود نیاید
بچشم مشورت نادانا شری از حقوق ... بی دنبال بسیار کس ... نکند اعتماد درست
معامله بیان و حیلت نتوانند درست ... برادر کار کذرانیدن ... شود
و هم بر کاری از ملازمان خود شود بفرزندان نفرماید و بر چهار فرزند آن شود خود
متعلق آن شود آنچه از دیگری فوت شود خود تدارک آن توانی کرد و آنچه از او فوت شود
تلافی آن مشکل باشد ... عذر ... اغماض نظر از تقصیرات خویش او باشد
از اولی بکناه و تقصیر ... کاه به تنبیه دلیر میشود و کاه بعبرت ... بر اثر ... اولاد
تنبیه کرده ... نکند و اولی الصواب ... از و هزار کناه
بوقوع آید در کذر نماید و در کار سیاست ... مهمات سلطنت است ...
و فهمیده ... خدا ترس و حق شناس ... مردم در ...
خبر او ... از عبارت ... نهایت ... خلق
خدا العوض ... و خردمند در کار دنیا ... بزبان خود بکوید در معامله
دین ... چکونه ... دیگری ... اکر حق
با دست حق ناحق بر خلاف ... اکر ناحق است او نادانسته ... است
خود بنماید ... در کار ... جهارم
... کار ... [illegible]
نماید ... حقیقی
ابو ... [illegible]

ایشان ... خشم ... کمتر کنند و از چاپلوسانی خبردار ... سخنی
... چاپلوس اعتبار نکنند ... طبع ... در امری
چند چاپلوس و خبردار ... کنند ... خبردار ... کدام ...
... ازان ... تقصیر ... در جانب ...
... بیابد و مختتم کرده والله العالم بالصواب ...
... که این تمام دستور العمل ... [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم ...

این ... دستور العمل ... از منبع عاطفت و معدن ...
... صدور یافته ... کاه سلطنت و کار برداران ...
خلاصی از فرزندان ... اخلاص ...
منصبداران ... در انتظام امصار
دفتر ... فرمان ... در جمع کارها
از سعادات ... رضای ... کنند ... [illegible]

خود او غیر را منتظر نباشد شروع در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت صحبت زنان [illegible]
طرز در لباس صحرا کردن [illegible] با عوام نشستن [illegible] عادت [illegible]
[illegible] اوساط و سیاحت [illegible]
اعتدال [illegible]
آنکه چون [illegible]
[illegible] کار خلق جدا نباشد مطالعه کتب ارباب [illegible] و صفات [illegible] کتب اخلاق
[illegible] روحانیت و خلاصه [illegible] علوم [illegible] اخلاق [illegible] منجیات و مهلکات
احیا و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی [illegible] کنند [illegible] دینداری [illegible]
[illegible] ارباب [illegible] عبادات [illegible]
[illegible] تعلق بر انجام مهام خلایق [illegible]
[illegible] فقرا و مسکینان و محتاجان [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] میزان [illegible]
[illegible] کدام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کار [illegible]

اکنفی برنبان [illegible]

[illegible] برنبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
او صاف شنیده رخصت دهد [illegible] در خلوت بگوید و اگر احیاناً [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ملاحظه مندی باشد مبادا [illegible]
از زبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]

تفحص کنند و سخن‌ساز معتبر بسیار است و راستگوی کمیاب اند اندکی کمیاب و در ایام
غرض پیراسته عمال را و دست بسته و با هستگی و بیداری کار کنند و چندی از آشنایان
سلطان خود را به نفوذ ساحر و اخلاص مختار باشند ممتاز کنام و در زبان هجوم
غم و غصه را فصل و دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق صفت کوراند و کوکند خود

کلمة الحق

نباشد و کوکند خوالدان خود را باید رفع کوی مهم داشتن است و احتیاط را بسیار کار است
نسبت دلیعان و پیشوام و اهل عالم کنند و شیوه اخلاق و فت و در افزون زراعت
و استمالت رعایا و تفقد دهقان اهتمام نماید و اسباب ابادانی امصار و قربات و قصبات
افزون میشود و جنبان آسان است که زراعت بی فاید را عی همه آبادان نبود
و بیش از آن در افزایش جنگ کاس بار کوشش کنند و دستور العمل عمال را جدا
نگاشته بیش بنهاد خاطر چندین چه آنان و بالجمله رعایا یزه فرداً فرداً در برسد
و از قرار نتیجه اسم و رسم بر گردد و سعی نماید سپاهی و بیتوان در خانه مردم رضا
ان نه فرود آید و در کارها بر عمال اعتماد نکنند و مشورت با دانا کی
از خود نماید و گر نساید مشورت از دست بدهد بسیار بی هنر از نادانی را حی
باید چنانچه گفته اند **نظم** گاه باشد ز پیر دانشمند ** بر نیاید درست تدبیری **
گاه باشد که کودکی نادان ** بغلط بر هدف زند تیری ** و نیز با بسیار کس
مشورت نماید زیرا عمال در ست معامله [illegible] داند و خدای است [illegible] افتد
و نه بر فرو کار کنند اندکی میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند

بر او از آن کار خوردن نتیجه و از عمال خود و در کارها آن همه بیشتر باشند باز دارند
و بعد و هر گاه از بلاد ولایات او شود بغیر زندان نفرماید و هر چه از فرزندان شود خود
متعلقان او شود التجا آرد غیر آن فرق نکند و تبدیل آن را گویا کرده بجا آورد و
شود و بعد از آن شکایت باشد و بعد موتی و اغماض نظر از تقصیرات خویش او باشد
آدمی با گناه و تقصیر است گاه از شیوه دلبری شود و گاه بلغزد او را کسی اختیار می‌کند
آدمی باشد هر یک گناه شیوه او باشد که او ولی آدمی باشد هزار گناه از او باید گذرانند
غرض از کار سیاست تا کثیر مهمات سلطنت است با سپاه فهمیده به تقدیر رسند و
راه های ابر دم خدا ترس سپاه او و نیک و بد آن را الهام الهی بر سند و همواره
خبر گیران باشند ارباب حاج و سر [illegible] عیار راز یکسان است و بکمی و دین حق
خدا شعر خود شود و خردمند در کار دنیا و عاقبت [illegible] خود بکمربند در موله
بیش هر باشند [illegible] چگونه دانشمند نباشد اختیار خواهد که اگر حق با وست
خود باطن به خلاف و لعب عاری و کرحقی باشد و او باد دل خلاف و لعب [illegible] خود
به جای بیمار باد [illegible] مجالس جسم و اعداد است نه جای لغزش و انکار و همگو کاران
و چرا اندیشان هر گروه راه دولت و از بیش خواب و خور خویش از اندازه بگذرانند
و از مقدار حدود [illegible] تجاوز نکنند یا از باب جیلانان [illegible] برسم آن [illegible]
اختصاص و نالوانند در راه [illegible] شد بر العدا [illegible]
و سفیه را زندان کیفیه باید ساخت اگر از [illegible] ادب [illegible] نشانه

که والاولی هر قسم را اقسام گرفته در بازارها تعلل کنند هر یک خرید و فروخت
شود اعلام منجوه باشند و مقهور سالها هر که اعلام خرید و فروخت نماید چه ...
به هر قیام مشتری ... در روزنامچه منوی باشد هر چه که در بازار خرید و فروخت شود
باتفاق ... مجلد ... واقع شود دیگر آنکه چند کس مجلد ... دیگر ...
شهر ... قطب ... تعین نماید و ... در مجلد و بازار ... دیگر ...
و تحقیق ... در زمان ... از گره ... و جلد ... بر واقعی نماید و ... از آنها
بکند ... اسباب ... با مال ... و آن را با ... اسباب و ... از
عهده برآمدن ... و متوقف تحقیق نماید ... باشند با ... و ...
باید ... اسباب ... آن ... با هر کاه ... حق ... شود ... باید
در ... ایشان ... آن ... اجناس ... ات
نظر ... و نهایت ... از ... خاص و ... فروشند کشنده
و کشنده ... باتفاق حاکم اجناس ... نماید ... عبرت ... و ... حکمت و
هو ... جون ... حال او ... دور ... اهتمام ... باید
و ... مال ... خرید و فروخت نمایند ... فروشند ... حس
نوروز و عیدها اهتمام نماید عید ... اشان ... نوروز ...
... اول ... آغاز ماه فروردین است عید دیگر نوروز ... ماه ... روز
... عید دیگر ... اول ... ماه ... خورداد ... عید دیگر
...

٢٨

سیزدهم ماه تیر است عید دیگر ... ماه ... عید دیگر چهارم ماه شهریور است
عید دیگر ... مهر است عید دیگر دهم آبان ماه است عید دیگر نهم آذر ماه است
و دی ماه ... است ... عید دیگر ... است و عید
دیگر ... عیدهای متعارف ... ملکوتی ...
... شب ... اشتغال کنند و در ... آن عید ... نقاره ... بنوازند
و روزهای عید ... نقاره ... ضرورت ... دیگر ...
... و ... جدا ... دیگر
... ضابطه ... فصل ... در کدام ماه و تاریخ ... خواهد شد
اگر سنه ... معلوم ... بالحساب ... المیان ...
و پنجاه طرح ... باقی ... آن ... از آن ... و از
مجموعه ... طرح ... باقی بماند آن ... سنه ... هزار ...
... باقی بماند آن را ... آنچه حاصل شود ... افزاید
و مجموعه را بر ... قسمت ماه ... تاریخ باشد ...
چهار بیفزاید و از آن ... طرح ... از ابتدا ... شمار کنند آن روز ... خواهم
در سنه ... کدام ... در کدام ماه و تاریخ روز ... سنت
... هزار و ... از آن ... فصل ... کدام
باقی ماند ... آن ... برآمد ... فصل ... افزودیم ...

فیلان

[illegible]

ماهوار ... خوراک دواب

[illegible]

برای ... خوراک دواب

[illegible]

اسپان — فیلان

[illegible]

طرح دادم که هزار و یکصد و شش نود طرح شده باقی مانده نود از نقصان شمردم

نود و سال ... سال برآید بعد از آن از سنه نقصان ... هزار و یکصد و ...

... هزار و ... النقصان کردم باقی ماند چهار ... آن را در ... ضرب نمودم

چهار صد ... بر آن افزودم چهار صد ...

قسمت کردم خارج قسمت ... و باقی ... از محرم شمار کردم ...

... ربیع الاول شد زیرا که ... و ... ربیع الاول

و از تاریخ ... و چهارم ... برآمد ... چهار ... افزودم

چهار ... ملوم ... یکهزار

و یکصد و ... ربیع الاول ... و چهارم ...

ابتدای سال ... باشد ...

مبنی بر ترتیب نوشته شد

دستور خوراک دواب ... امرای عظام

و فیلخانه

ضابطه خوراک دواب ... [illegible]

اسپان

[illegible]

فیلان

صد کهرب را کرور و صد کرور را ارب و صد ارب را کهرب و صد کهرب را نیل و صد نیل را پدم

صد پدم را سنکهه گویند در زبان هندوی [illegible] ده [illegible]

[illegible]

[illegible] ادبود ده ادبایه

[illegible]

[illegible] چهار یک قطر [illegible] گویند

در طلایان معلوم شود و در نقره بوده [illegible] اگر از قطر محیط را

یا از محیط قطر را معلوم کنند [illegible] قطر محیط را با [illegible]

[illegible]

[illegible]

از آن چهارم [illegible]

[illegible] مقرر شد

اگر خواهند که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والسلام [illegible]

[illegible]

همان شود اگر بره را با گره ضرب کنند [illegible] و اگر با [illegible] ضرب کنند [illegible] و اگر با [illegible] ضرب [illegible]
شود و اگر با خود ضرب کنند شعرین شود اگر با شعرین ضرب کنند [illegible]
[illegible] هذا القیاس [illegible] بیت [illegible] را یک [illegible] و [illegible] سوال [illegible]
یک [illegible] خام را یک سوال [illegible] بیت خامس را یک [illegible] گویند [illegible]
اگر [illegible] را با [illegible] ضرب کنند [illegible] شود و اگر [illegible] ضرب با سوال و اگر
[illegible] ضرب [illegible] خام و اگر خام با خام ضرب [illegible] خامس [illegible]
خامس [illegible] ضرب کنند [illegible] را یک [illegible] [illegible] باید [illegible]
[illegible] ضرب [illegible] بعد از آن از ارتفاع [illegible] ضرب [illegible] مقدار [illegible]
و قسمت مقدار از [illegible] حساب [illegible] خواهد [illegible] معلوم [illegible]
و دستور [illegible] در [illegible] مرتبه [illegible] و اگر [illegible] در [illegible]
[illegible] حساب [illegible]

[illegible]

بیت و چهار [illegible] در [illegible] بیت و چهار [illegible] بیت و چهار [illegible] را
یک [illegible] بیت و چهار خامس را یک [illegible] گویند و در ضرب [illegible] در [illegible]
[illegible] و از [illegible] در [illegible] مطابق آن
[illegible] خواهد بود در حساب های [illegible] همان در [illegible] است

[illegible]

[illegible] ضرب [illegible] همان [illegible]
[illegible] از آن [illegible] چهارم [illegible] همان از ارتفاع [illegible] جای
عرض و ارتفاع برابر [illegible] از اعراض مربع [illegible] و چهار [illegible] عرض و ارتفاع [illegible] جانب
[illegible] باید [illegible] جمع [illegible] و باز [illegible] جمع [illegible]
قسمت [illegible] در [illegible] زمانه [illegible]
معانی [illegible] طرق [illegible] حلال [illegible] قطر [illegible] در [illegible]
[illegible] ضرب [illegible] ضرب
[illegible] باید [illegible] در [illegible]
ان [illegible] در [illegible] در [illegible]
در بار جمع کنند [illegible] در [illegible] جمع [illegible] طرق [illegible] جمع [illegible]
نصف [illegible] در [illegible] شد [illegible]

دستور دیگر تحویله منصبداران که رتبه داراند احکام سیوم رتبه اول

آن است که ذات و سوار شش برابر [illegible] ان است که از ذات سوار نیم العقود

و سیوم ان که او ننه [illegible] ار احکام سیوم [illegible] باشند از سی هزاری تا هزاری

هزاری یک لک دام معمور است لاکن تفاوت رتبه اول احکام سیوم [illegible]

[illegible]

از هفت هزاری تا هزاری [illegible] اول تا [illegible] هزاری [illegible] اول تا [illegible]

یک لکه [illegible] دام تا سیوم سه لکه

سیوم	دوم	اول
[illegible] لک	[illegible] لک	[illegible] لک

لکه

نهصدی رتبه اول تا [illegible] لک دوم چهار [illegible] هشتصدی اول [illegible] لکه پنجاه هزار دام

پنجاه هزار سیوم چهار [illegible] لکه دام [illegible] [illegible] لکه سیوم [illegible] لکه دام

هشتصدی تا پانصدی [illegible] صدی یک لکه پنجاه هزار دام حساب کنند از رتبه اوسط مراتب اعلی

دبرای [illegible] اعلی پنجاه هزار دام [illegible] کنند و رتبه ادنی پنجاه هزار دام کم [illegible]

از چهار صدی تا یکصدی [illegible] صدی [illegible] لک دام [illegible] بیست هزار دام دیگر [illegible]

رتبه ادنی [illegible] اعلی [illegible] برای رتبه اوسط [illegible] هزار دام [illegible] کنند و برای رتبه اعلی [illegible]

از چهار [illegible] تا یک [illegible] رتبه [illegible] هزار دام مقرر است از رتبه ادنی باشد [illegible] کنند و

دیگر از رتبه اوسط [illegible] هزار دام [illegible] هزار دام [illegible]

چهار [illegible] رتبه ادنی ده هزار دام کم چهار [illegible] اول [illegible] دوم [illegible] سیوم [illegible]

شرح الفقا تفزاید

شرح الفقا تفزاید [illegible] هزار دام برای رتبه اول حساب [illegible] هزار دام

[illegible] رتبه اوسط [illegible] و برای رتبه اعلی [illegible] هزار دیگر [illegible] کنند از [illegible]

[illegible] سابق [illegible] فی [illegible] سالیانه [illegible]

[illegible]

دستور دیگر [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۲	۱۱	۱۰	۹		
[illegible] ماه	یازده ماه	ده ماه	[illegible] ماه	[illegible] ماه	هشت ماه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲	۱۰	۵		۱۰	۵
[illegible] ماه	نه ماه	چهار ماه	سه ماه	[illegible] ماه	[illegible] ماه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	۱۰	۵		۱۰	۵

[illegible] سر ماهانه [illegible] باشد

سه ماه	[illegible] ماه	[illegible] ماه	[illegible] ماه	پنج ماه	چهار ماه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۸		۸		۸	

دستور [illegible] منصبداران بموجب [illegible]

از چهار صدی تا [illegible] صدی

[illegible]

از [illegible] صدی تا [illegible] صدی

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

از چهار [illegible]

[illegible]

[illegible]

دریاب و اگر کسی چیزی ... [illegible] مثلا شخصی پرسید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طریق دیگر

[illegible]

و اگر خواهد که دریابد چند ... [illegible]

قسمت باید ... [illegible]

[illegible] همان خواهد بود

باب ... [illegible]

[illegible]

اگر از میان شما یکی ... [illegible]

شوم ای جوان ... اگر از میان شما ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

[illegible]

[illegible]



دهشت قلم

قواعد کوشوار و فرق کوشوار آن را گویند که از لفظ کاف [illegible] بهره و میان
فرد نویسند و هر جا [illegible] باید لفظ [illegible] هم [illegible] از [illegible]
[illegible] بدل نیز خوانند
[illegible] گویند [illegible] صلح [illegible] گویند [illegible]
گویند [illegible] چهار قلم [illegible] چهارم حصه [illegible] حصه نویسند
[illegible] گویند [illegible] ازان [illegible] چهارم حصه [illegible]
میگویند [illegible] حصه [illegible] کوشوار [illegible] نویسند [illegible] کوشوار که
ازان [illegible] نویسند [illegible] از مبلغ [illegible] که [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] همانجا [illegible] نویسند
اربات
[illegible] کوشوار [illegible] دستور که سابق
ازین گفته [illegible] الا

[illegible]
کوشوار

حشو
حشو
[illegible] صیغه [illegible] مجموع [illegible] روزنامجه که [illegible]
سیاهه [illegible] دفتر [illegible] حال [illegible]
[illegible] روزنامجه
[illegible] از [illegible] سیاهه [illegible] روزنامجه [illegible]
[illegible] سیاهه [illegible] روزنامجه [illegible] مجموع [illegible] صیغه [illegible]
[illegible]

[illegible] بکند [illegible] طلب خواهد [illegible] جامه
جامه [illegible] ازان [illegible]
[illegible] مجموع [illegible]
[illegible] ازان [illegible]

[illegible]
جمع [illegible]
[illegible] سابق
حال [illegible] مجموع جمع [illegible]
حاصل [illegible] وجوه
وجوه وجوه
کمال تحصیل

[illegible] نویسند

[illegible]
محال حاصل

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

وست علدو

صلا ـــــ جمع را گویند

اشتمال ـــــ کور

ان را امساک بندد یا چیزی جمع کند و منبسط جمع کرد طالی اشباع فعل اصلی

جمع مشبوع دل چیز را اری خرید جمع بکمابند اشباع فعل جاجا جمع را در خود گشته

جمع بارج دهد

امساح ـــ چیزی را جمع کند | سعی ـــ چیزی را دو رسد | اللعس ـــ مال از کسی اخذ | بدل ـــ عوض معاوضه
صباح ـــ لعل ازرنگ دهد | فصار ـــ برای پیشی دهد | اعاف ـــ چیزی جدا نماید | التفاف ـــ ورد افرد اعلی کند

شقه ـــ لعل ازرنگ علدو | وطف ـــ جامه بغل ترا ... | حکاک ـــ ... | ... ـــ ...

روب ـــ کار ابکر | بکار ـــ کار بکار

دربان | چار | قرلمت | قاب | دوری

... ـــ | ...

ماهسانه | ماورجیخانه | حوالنک | العامات

دارالی

ملمات ـــ | افا ـــ | معلوک ـــ لعل ازلم کوه | مغروف ـــ لعل غرق کوه

... ارکمان کو ملدار ... دیکر کو ملدار ... نماید





[illegible]

یکصد و پنج نقصان کنند فی صد و گر از صد کم عدد باشد نسبت نقصان بگوید همان

[illegible]

حاصل از این [illegible] قسمت کنند یا حاصل [illegible] محیط [illegible]

باشد و قطر را [illegible] محیط را [illegible]



بابهژدان

نشان سال ... ماه ...

ازان ... دو کیهان ...

ازان کی ... دران ...

فروردین ... اردیبهشت ... جانی ...

شمار ... ازانی ... دانی

خورداد ... متهن جو جبو ملن امرداد ملن بهادو ... سنگهر ... سوکیه

ساون بوند سومیر ... شهریور ... سو کنیا ... سجیه

بهاکی ... ماه ... اذرو ... ابان ... دی ... کاتک ... آذر ... اموک ...

مهر ... ماه ... تهام ... لوی ...

بهمن ... دی ... ماه ...

برس ... گهرو ... خر کوش شمار والکاه ... سیب ... حساب

زبی جار ... کری نهنک اید سبار ... خوک سک ... کار

فرو ... ام ...

ای دواو ... جیس ... دی ادر ... باس مانر ... کاوکه جاند ... ای کس

شناختن ... شرق دو ... شنبه ... ذکر ... شنبه و چهار شنبه

در شمال ... جنوب ... ... برفع جون حمل ... و ... جوز

... سرطان ... اسد ... سنبله میزان ... عقرب قوس ... دلو حوت

بر در ... ستاره ... رحیم

... سال ... مطالی

... ۱۱۵۲ ... ۱۱۴۹ ...

از ... الحضرت ...

باتمام رسید

ناگم

بذ ... جاک ... جن ... ماس ... بات ... اجاک دی جن ... دن ... ادهو

دهند ... جاک ذی ... اچهی ... جاک ... کان ... سرنده

جاک ... اودهو ... ماهیت جاک ... اوک ... تو جهان

... کیو راج ... جلو ... کانار ... تو

... اکبر ...

... از ... العبد ... ابن ... دیکر ... ابرا ...

در باب حصّت چاه چاهها

طول عرض کمّی ضرب کرده جزنها حصه را که عمق مبین باهر ضرب کرده [illegible] که

چاه	طول ۱۱	
قطر	محیط	قطر	محیط
سه درعه	دو عرض درعه	لمی درعه	دو عرض درعه

ملکه
مدیب درعه
مدعیت درعه حصه مهها
ام الطو
لمه درعه عمق
۵ الطو حم درعه
مصب ملکه
الی درعه
سه الطو

[illegible] درعه ملکه حصه
ربیب درعه مهها حصه
چهارم حصه
دو عرض درعه عمق
یک درعه
مصه ملکه
دو عرض درعه

لغی قطر محیط را با خود ضرب کرده چهارم حصه بکیرد لعد ان
ار عمق ضرب نماید از حاصل ضرب حصّت چاه خواهد بود

تمام خواهر

هیر انجا بانک اور مولکا نیلم لوای لهتیا بوکهراج اور قیروزه [illegible] یا
لعل اور [illegible] قطعه [illegible] جانی ایک [illegible] کون [illegible] دانه [illegible]
تمام رت ح چاه را رت [illegible] بود تمام

حرف [illegible] اکهه [illegible] ساره [illegible] دل [illegible] کموار [illegible] کاک اکهی دلوس [illegible] ماه [illegible]
بر رت کرکیهم رت ورسا رت غردرت همت رت سینی رت
تمام

بسم الله الرحمن الرحیم

دستور العمل [illegible] و فنون فراوانی که ارباب دولت و اقبال کارکنان [illegible] کرده
اکثر [illegible] دلنشین نقد حقیر [illegible] کوشند حص را چه فهم [illegible] دولت [illegible]
[illegible] حصص [illegible] ادوار و [illegible] اعصار و برهان [illegible] ادبی [illegible]
از بیان شمار طالع [illegible] هجری مطابق تاریخ ماه [illegible] که
برای جلوس [illegible] سال [illegible] کرم [illegible] جان [illegible] وجود [illegible] بزرگان روزگار
فقره فقره از [illegible] بود [illegible] وجه [illegible] در خیر عبارت [illegible] شد
تا طالبان این فن را [illegible] باب فایده [illegible] دار [illegible] که [illegible] فواید
خواهد [illegible] فن [illegible] ربع فصل [illegible] فصل [illegible] در باب
دانستن [illegible] شهر و ماه [illegible] بعضی در شمار [illegible] در باب [illegible]
مقصد [illegible] ارباب [illegible] مجموعه [illegible]
در [illegible] و دیوان [illegible] ابواب [illegible] کارها [illegible]
در جهد [illegible] الواب [illegible] محاسبه [illegible]
[illegible]
[illegible] خالصه [illegible]

خانجات

و صفحه و کیفیت حمایل عالمان از صورت کتاب ... حمل کشتی ... ملاحت از ردی

او را آن ... و حسابی ... در تاریخ ... در فهرست ملازمان و دستور العمل

... از خاصه قربانیان و ... بار کرده ... و حوادث ... تصحیح

و کمی ... حاضری ... خان ... از زر ... نگارخانه ...

وادارجه ... استفسار ... احوال ... حرف ...

و شرح ... تاریخ و تصریح ... بنویسان ... بار زر ...

و بهر الکلام ... کتابی از ... مفصل در ذیل

هرکدام ... ارباب ... ضوابط و فاتر ... لفافه

... در ... گرم ... را به ... از امور حساب تبرکات

سیاق ... باید اگر ... خطای ... قلم ... جز ... فصل ...

معاف و مرفوع القلم ... کاملان ارباب علم ... بنده ... بود

فصل اول در بیان شهور و ماها و روزها ... ضوابط ... لطف

در بیان ضوابط روز و تاریخ و شهر و ماه شمسی و قمری و فصلهای ترکی

ماه شمسی		ماه قمری	
فروردین ٣١ یوم	اردیبهشت ٣١ یوم	محرم	صفر

[illegible] ٣٢ یوم	تیر ٣١ یوم	ربیع الاول	ربیع الثانی
[illegible] ٣١ یوم	شهریور ٣١ یوم	جمادی الاول	جمادی الثانی
مهر ٣٠ یوم	آبان ٣٠ یوم	رجب المرجب	شعبان المعظم
آذر ٢٩ یوم	دی ٢٩ یوم	رمضان المبارک	شوال المکرم
بهمن ٣٠ یوم	اسفندارمذ ٣١ یوم	ذی قعده	ذی حجه

یوم	
یوم الاحد	یوم الاثنین
یوم الثلثا	یوم الاربعا
یوم الخمیس	یوم الجمعه
یوم السبت	

نام فصلهای ترکی ... دوازده ماه ...

سیچقان ییل	اود ییل
بارس ییل	توشقان ییل
لوی ییل	ییلان ییل
یونت ییل	قوی ییل
بیچی ییل	تخاقوی ییل
ایت ییل	تنگوز ییل

در بیان حساب شمار ... که دایره ... کلاه برای ...

... بسیار ... که ... چهار ...

[illegible]

هشت [illegible] جو جز

و چهار ار دند را یک کرده جریب و چهار کرده را یک جو جز

در باب حساب جریب — سه ۳ درعه ایی را یک کنهه و بیست کنهه را

یک جریب یک کنهه طول و یک کنهه عرض را الف سوب و بیست الف را یک تسوه د

بر تسوه را ایکه باید دانست از جریب گرفت بر گونه است اول آنکه جریب با جریب

ضرب شود یکه که اگر کنهه را با جریب ضرب نمایند تسوه شود اگر کنهه با کنهه ضرب نمایند

تسوی که شود از تسوی علیا باید کرد است و از ده تسو [illegible] تسوه باید

[illegible] حساب ضرب [illegible] مربع مثلث مدور اگر [illegible] مربع باشد

طول و عرض یکی دیگر کنند اگر [illegible] ۳ گوشه بود [illegible] طول [illegible]

[illegible] یک گوشه [illegible] عرض بود باید که چهار گوشه برابر که طول [illegible]

مثلث [illegible]

عرض [illegible] جریب [illegible]

[illegible]

طول — عرض

اگر [illegible]

[illegible]

در باب حساب عرض — در باب [illegible] عرض [illegible] کرده باشند [illegible]

که شیخ کفت [illegible] درعه طول [illegible] عرض [illegible] درعه [illegible]

[illegible] بالمقطع [illegible] اول [illegible]

[illegible] درعه طول [illegible] درعه عرض [illegible]

بر [illegible] بسیار [illegible] خواستند [illegible]

[illegible] باید [illegible] طول [illegible] عرض ضرب نماید [illegible]

طول	عرض	عمق	طول	عرض	عمق
درعه	درعه	درعه	درعه	درعه	درعه

[illegible]

[illegible]



بابت امرایان عظام [illegible] میرزا

سوغات [illegible] دیگر

[illegible]

اموال [illegible]

اموال امرایان [illegible] شده باشند

بابت [illegible] حرف [illegible]

[illegible]

اسباب [illegible]

[illegible]

ارلیجه الحکومت حواله نقش نماند

توجیهات [illegible] نشده لکاهداله

توجیهات — ادوار

برات ماهانه داران و سپاهیان نقد [illegible] ماهانه داران و سپاهیان نقد

[illegible] وظیفه داران [illegible]

[illegible]

کو یلداران کارخانجات [illegible]

بایدطلبید

[illegible]

بابت مشاهره امرایان عظام دیوانی [illegible]

بابت امرایان عظام [illegible]

[illegible]

ادارجات
بقایا که از بی تحصیلات حاصل است

اولاجات
مساعدت مطالبات ارقام

نقد
سنام علوفه موجب برات

نرخها
از نقد و جنس

سوار
دهساله حاصل جمع آن قانون گوبان

جمع
وظیفه داران رکبات کارکن مهر نقد

[illegible]

روزنامچه
کارخانهای هر جنس موجودات باشد

نقد
سنام حاصل و نذر بنگی و ملک است

اولاجات
کو ملازمان کارخانهای کرار توجیه در بی شود

محاسبه
جمع و خرج رکبات جمع بسط و اصطلاح

روزنامچه
وظیفه داران رکبات تحصیل رکبات موجود
وظیفه داران مهر نقد اراد

نقد
بغه ها و بر داتی و فرامین عدد معاشی

[illegible]

[illegible]

و وظیفه داران نوابه و هر دو شرکت شرط نمود

طلب
درگاه متوسلان از دیوانی کار آگاهان

و سنوات
العمال رکبات بعهد رواج هر که موقوف

عوض محاسبات رکبات آگاه دلال

توارم وظیفه داران دخل و سنوات العمال المالیه
مقدمی و ضابطه علوفه کرور بی

العمال رکبات از ابتدای حاکم گلاغی و مواد
درگاه و حاصلات سال گذشته و باقی هر ساله
در شیب و علوفه عاملان و حاصلات التحصیل

[illegible]

موجودات
حواله موافق سیاهه مفصل بیان

روزنامچه
و اصطلاح رکبات موجه عوارض و مجوز
دفترهای و بر داتی روزنامچه و مجموع شده

فهرست ارباب احواله اهرامان
و کرور بیان الحم بن تحصیل آگاهان

فهرست عاملان معمول محاسبات از ابتدای
دو المهام صاحب عوارض کرور بیان و
محاسبات علوفه کرور بیان و الحاق مقدمی فقها

[illegible]

[illegible]

اولاد ...
لهانا کوریان و قوطه داران و ...

... برسخط متصدیان خزانه
در دفتر ... و اصالت ...
[illegible] متصدیان خزانه

براد ... [illegible]
در دفتر ... [illegible]

جمعی را در ... [illegible]

نام ... [illegible]

... سر رشته ... [illegible]

طومار ... [illegible]
... در دفتر ... و اصالت ...
... [illegible]

اتحاد ... [illegible]
... [illegible]

اضافه ... [illegible]

کوریان و قوطه داران ... [illegible]
باشند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

گرفته ...

... [illegible]

نواب ... [illegible]
و صاحب قران ثانی ... [illegible]

اوارجه ... [illegible]
... طومار ... [illegible]

از ... [illegible]

نواب ... [illegible]

... دفتر ...

دستور ... [illegible]
در زمان حضرت ... صاحب قران ثانی مقرر است

... [illegible]









سرع اصل حاضر کاله اصلی حاضر باسم [illegible] ملک [illegible]

هم [illegible] درگاه در [illegible] باد [illegible]

[illegible] حاضر [illegible]

سرع یادداشت واقعه تاریخ [illegible] الدول [illegible] حلول [illegible]

[illegible]

[illegible] عازی ملک والد رستم ملک [illegible]

شرف صد [illegible] منصب [illegible] جهان [illegible]

خدمات [illegible] بموجب [illegible]

رشند [illegible] تاریخ محرم [illegible] عاره

حاصل [illegible] سال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سرع [illegible] حاضر [illegible] شاه [illegible] ملک [illegible]

[illegible] رستم ملک [illegible]

[illegible] حاضر [illegible]

[illegible] حاضر [illegible]

[illegible]





موجودات — روزنامچات — سیاهه

هر کارخانجات بودن که ... ارباب التحاویل از هر کارخانجات روز بروز

جمع و خرج — رجوعات

کل ارباب ... هر سال ... از القد و جنس

روزنامچه — ...

جواب ... هر روز ... ارباب التحاویل کارخانجات ...

[illegible]

... ارباب ... از کم و زیاد آگاه

اوارجه هر ساله از ارکار خانجات از ... بالفعل ... آگاه

عمل اوارجه ارباب التحاویل محال لقدر ... مفصل ... خواهد شد

اوارجه

ارباب التحاویل

الحاق

صحیح

عمل تعلق

... — ...

جمع کل — اجمالی

اوارجه

الاّم واحد ... ارباب التحاویل

...

جواب — جواب

... جواب — ... جواب

جواب ... دیوان

حوالجات ... دیوانخانه — مفصل

کارخانجات

جواهرخانه

جواهرخانه — زرگرخانه — ... — ...

زرادخانه — کمانخانه — ... — جبه‌خانه

...

بیوتات

مادر ... — ... — ... — ...

میوه‌خانه — ... — ... — ...

... خانه — ... خانه — مفصل

فراشخانه

فراشخانه، شکارخانه، رنجخانه، ... خانه، ... خانه، شمع‌خانه، ... خانه

مشعل‌خانه، علاقه‌بندخانه، قورخانه، ... خانه، ... خانه، ... خانه

... خانه، ... خانه، دفترخانه، ... خانه، ... خانه — مفصل

اصطبل

اصطبل، ... خانه، ... خانه، شترخانه

... خانه، ... خانه، ... خانه، ... خانه

... خانه، ... خانه — مفصل

عمارات

... — ... — ... — مفصل



بالهواء — اموات — بارانعب — عراف

از رباط و سماع [illegible] از اعراف [illegible] بار علوفه [illegible] ایه اکر جرح [illegible]

از اینجهه اموال باشند اسباب و زیاد در عضو [illegible] از دو جزید

در سرکار [illegible]

جمع [illegible] در عضو کرده

مقطعات — بالقافه — العاقه — افاصید

از [illegible] جبر [illegible] کوه جمانه [illegible]

[illegible] کمرید

ستاره [illegible] — لقلقه — بسالت — [illegible]

[illegible] از دو ستال فایده خرید [illegible] ساعد [illegible]

معاوضه — مارج — [illegible] — کهف

بداله [illegible] از [illegible] [illegible] ماه [illegible]

[illegible]

ملاقه [illegible]

[illegible] از مصالح [illegible] ما

جواهر

[illegible]

جواهر — رزکر —

لعاب و آلهمان [illegible] داقون و قسر را [illegible] طب [illegible]

[illegible] در [illegible] محل بوالد [illegible] دکنه [illegible] جانه [illegible]

ار

مرصع

[illegible] باشد [illegible] کارساز [illegible] محل بوالد

[illegible]

از [illegible] [illegible] طمانق [illegible]

[illegible]

[illegible]

اوقات — الف — [illegible]

[illegible] [illegible] ماده باشد

[illegible] [illegible] اطلاق [illegible]

[illegible]

الور — جابر — ملبوس

قبای دودای [illegible] بادر [illegible] فری حره [illegible] از اعداد دولند

[illegible] اسبتی [illegible] دارد [illegible] سلولند

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] بالدعه باکافر [illegible]

[illegible] بار [illegible] کلاهان [illegible]

رومال [illegible] نیمی

فراس

ارس — مهر دبا

اسباب [illegible] کوشنده [illegible] آلتی [illegible] کاه

[illegible] و قالیچه [illegible]

[illegible] سایبان [illegible] در [illegible] محل بوالد

دغیب [illegible] محل بوالد

[illegible] بوالد

[illegible] سطح [illegible] در [illegible]

صـ

شکیه سیح

سوکه سیح [illegible]

بالنت [illegible]

وصادف [illegible]

کـ



[illegible]

جون انفیار [illegible] سنوات باعث [illegible] ملکات [illegible] اگر رعایا [illegible] احوال [illegible]

مبلغ مرقوم ممکن وصول [illegible] شخص امین معتمد [illegible] از [illegible]

[illegible] الذی تحصیلدار [illegible] دانند [illegible] می [illegible] خزانه [illegible]

مالغی [illegible] الملک [illegible] سال [illegible] حوالة [illegible] عمال [illegible] تحصیلدار [illegible]

ادخواهد بود [illegible] اعمال مذکور تعهد نامه [illegible] بتاریخ [illegible] تغافل [illegible]

نموده [illegible] از [illegible] جرمانه ازجمله دستور [illegible] باز یافت نماید

[illegible]

لهاور [illegible] جمع [illegible] طول [illegible] افشانی

[illegible]





انقدر کاریست دانی چه بازاریست لغات ترجمی مطابق دانایی خوش
رنهای درس اوره دقیقه از دقایق از آن محو نخواهد ماند بعد از آن
فی الحال واقف کار خلق کاغذ شعر دار انضباط سرکار دفاتر دستور العمل
دخل دستور طومار جمع و مجمل سالانه دهی و فهرست دهات
جو بهر بیان دهات و دیوان و مقرر ارباب [illegible] مقرری و ظرف دارانا
و هم از ده ساله حقیقت ائمه عظام [illegible] انواع [illegible] در دو ده [illegible]
نه دارات و دیه دارات باعث جمع فط [illegible] که [illegible] شد
[illegible] و کار بردار ان محاسبه [illegible] احساب [illegible]
و دلداری [illegible] برد [illegible] خدمت [illegible] بوده
[illegible] واقف [illegible] جمع ارباب [illegible]
کمو [illegible] قصدار [illegible] تمام [illegible] دار
مراجعه قانونگو [illegible] سیاهه [illegible] خلیط [illegible] نخته
خوانی دفتر [illegible] خزانه [illegible] جدا [illegible]
بالمثل [illegible] قصدار [illegible] محرر ادا [illegible]
[illegible] قصدار [illegible] در [illegible] در افرون
تحصیل [illegible] جمع [illegible] منوال
[illegible] ارباب [illegible] دیوان [illegible] خزانه

بدلجویی

الوم [illegible] لقاوه [illegible] لقاده [illegible]
الکما [illegible] الفا [illegible] [illegible]
[illegible]

طومار
روم مرقوم
السالم [illegible] بادیه [illegible]
۱۲ دام
۹
السم
روم مرقوم
[illegible] باد [illegible]
۱۲ دام

طومار سوال مندی مجمل شمر بلندی از زمان نامچه سالیانه وارد دفتر بلند فهرست
فراست دوازده قطعه برخوردار [illegible] خواجه [illegible] در جراید
زمانه بوده در حصار [illegible] طبقی مندی دادا [illegible] شمر بلندی
مهر عدم [illegible] دو الجلیل [illegible] مستوفی طوفان [illegible]
[illegible] فارغ البال [illegible] دیگر [illegible] محالات
[illegible] محالات [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] سیاق [illegible]
[illegible] سیاق [illegible] برخوردار
انقدر کافی است

فرمایند که دامان سیاه بر جمع به تشخیص مراد و رزق و ضبط و اخراجات سال به تشخیص
و برات و بقیه باید دستی با قانونگویان آگاه باید داشت و رقبات فصولیات را مهر قانع
بر کنار جهات مطلوب دلالت و روز افزون از در باز پرس آن [illegible] قدر که
رسیده باشند چه قدر در جهات که بند جمع به تشخیص در آید و چه قدر واصل و کمی
واقع است و چه قدر اضافه آید و چه قدر جهات برای تشخیص باقی مانده در آن
روبکار می آید و بر دانجات و اضافه اتفاق و قبول ضمانت که حوالی قوطه دارد و هر افراد دیگر
فرستاده مهر صدهای حضور به نقل آن از امور سر لفظ سیاه قانع آگاه باید داشت
خود را مجرا شده یا هر از عاملان کسی احدی و قوت باید قرار داد واقع آید و یا سیاهه کم
کنند در این مجال تمام و اخلاط کار می آید دوم صحیح جمع و اصل باقی رو نقل باید حول
جمع تشخیص شده بر در اوراق [illegible] بون [illegible] فرد [illegible] گشتن جای جمع
امیدوار آید شده در آن کرده جات جمع ملک شده را با قیمه و فصل بحرف و
درم محذوف بر آن و توجیه هر قدر که مقرر شده باشد در آنجا نمود باید جمع جسم
با خرف و در جمع در نظر می آید و حقیقت توجیه آن مبلغ و جوه آن را جز
تاریخ وار کهنه و تمام بود [illegible] بر آن و چیزی طلب قوطه را از مجرا آن
قانونگویان [illegible] [illegible] نکند را از مهر خود
روانه کرده و در تمام اصلی و فصل موافق دستور یافته [illegible] خوب وجه
واقع باید از حرف بدر [illegible] رمضان [illegible] قانونگویان در دفتر [illegible]
داداره دو [illegible]

داوارجه نویس باید با قیمه الف که مبنی اوارجه مالوجهات و سایر جهات
مرکز فلان سرکار فلان صوبه فلان فصل فلان و سیر مدعلیه و در حساب کار در
و بعد قرینه که از آن گشتن جای جمع امیدوار که داخل شده و جمع با وجود و مال منحوا و لفایا
و جهات لفایا لقمه سنوات و جهات لقمه اصلی و کمی و اضافه و در تو شوار جهات و دریع
و در هر صنعت مقدمه ملک آنها داخل شده در محاسبه جهات امیدوار که سابق در سال تمام حقوق و حساب
در میان نباید اگر حیثی رو بدهد به تحصیلات مالی اغاز در بر تحصیل ای اوارجه و در بر تحقیق
در ضلع مد شهر وار آن کار و در کار نامه تاریخ وار در حسن حلیه رو بر جمع بکند و فصول منهای که
حاصل آن را در باز بر نول شده جمع لفایا و جهات باشد و رفع که هر یک مد جمع سال با جزء رسیده
میزان هر تحصیلات در زیر تحصیلات مد کولات است که فصلات از آن الوام مقدمی و کار
سال آخر محرر واقعه برای رفع را در زیر منشا الملک لفایا قرینه منشا الملک باقی باقی بنام
و محاسبات ملک شده در زیر بحش و از شده لفایا الوابت جمع اکرام کرام داخلات مموقوف است علاحده
اوارجه موافق آنکه لعات العهد به محاسبات را از آن گشتن جمع و جمع مالوجهات و سایر جهات
بکلمه فلان سرکار فلان صوبه فلان فصل خراف و بابرم نوان شد مفرد آنرا بدن
برداشته بموجب و اخلاط محاسبات کرده شده باشد مال و جوهات سنوات منوال شده و جهات لفایا گذشته
از جهت رفع میزان بموجب طومار آنجه لفایا و کوشواره بند سابق و تتمه حقیقت بر جا
در شرح نمایند طومار الواب جمع که کامل و افیال اوارجه مفروضات در آن آرند
و منضاف که از بدن برخیزد و تحصیلات مد کولات است برای تحصیلات میزان و بعد مد کولات
تحصیل

محرای ناکاه مقدمی اقدت [illegible] در سه افت منهای حتو باقی مجری دیده
دستور نشته مقدمی محرر الیه دیوان و کسیان دار اضی هرجه [illegible] لان و الا گر باشند
فرزند منصاکات باقی است

مسکه فلان اثم حجت مسلغ
بلا جمع حسنه [illegible] ناکار اوریاب
جمع مال و جهات و سایر جهات دیگر حبوبات همه جهت و امهای ملکیه فلان سکر فلان
صوبه فلان محال حاکم فیصل دعوا [illegible] که فطر [illegible] مکور حال
بطوع رغبت خود بی نظر ها حدث صوبه ابدا با فوبه [illegible] ماضی تبت بر ذمه
خود قبول نموده اقرار شرعی نمودم [illegible] بلا غدر واجات سازم
اگر خدا نخواسته [illegible] افت سماوی و یا ارضی ادو بد ها مطابق بر ایب کیان قرار
مجری بگیریم احیاناً عمل حده منتهای سلطان حاکم رسد لا عذر در میان آید مرافقی
ارقام [illegible] باشد واجب الادا سازم اگر از رسیداران [illegible] نمرد در [illegible]
مال واجب [illegible] هر بندی [illegible] سیاه فر [illegible] الواقعی
تمام و کمال [illegible] نقد در دفع [illegible] سیاه و دهای سرخ [illegible] از جمله
مستعمکو محری بکرم [illegible] مواحده [illegible] در میان [illegible]
الحجه [illegible]

برادانه مهر نظام الملک آصف الدوله و خانخانان سپه سالار [illegible]
[illegible]

جزو [illegible] فوجداری [illegible] مراجعات صوبه [illegible] از نعیر عبدالله خان [illegible]
حکم [illegible] و [illegible] الاتباع [illegible] خلعتان [illegible] خان [illegible]
شد [illegible] اسلم [illegible] که [illegible] و غدر [illegible] معاملات و [illegible]
و [illegible] مفسدان و سرکشان و [illegible] از الفراق و [illegible] زیر دستان
و [illegible] انداز [illegible] بندوق [illegible] که [illegible]
فوجداری بواسطه ضبط [illegible] کنند [illegible] در معامله [illegible] و [illegible]
نصفه الولایت مجموعه [illegible] احتیاط الکار [illegible] منهیان و مسکران نمرده
و اگر مردم [illegible] از دیهات [illegible] ظاهر شوند و عاملان [illegible] اولاد [illegible]
زمیرد [illegible] که از تمرد [illegible]
و [illegible] مالکداری [illegible] در [illegible] بر تقدیر اصلاح
رضا نامه از عاملان [illegible] و اگر از [illegible] با صلاح [illegible] بر [illegible]
[illegible] مفسدان نماید و [illegible] زیره [illegible] که از [illegible]
عاملان [illegible] در دار الحرب [illegible] با عاملان [illegible]
[illegible] و [illegible] دیهات [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] قطاع الطریق [illegible] ظاهر [illegible] بر زمین [illegible]

مال الخمس با دزدان و رهزنان ببدرقه خزانه سرکار والاجاه
بوده [illegible] ارسانند و در صورت [illegible] خلق که از عهده [illegible] برآید
می باید از اعمال وجود [illegible] و قطاع الطریقان و مفسدان رعایا [illegible] انجا
خاطر [illegible] را فوجداری مستقل دانسته لوازم [illegible] [illegible]
[illegible] بتحریر [illegible] [illegible]
منصب [illegible] فوجداری [illegible] صوبه بنگاله از تغیر
عبدالله [illegible] حسب الحکم [illegible] [illegible]
مقرر و معوض گشت

فوجداری ناجپور [illegible] صوبه بنگاله

محال فصلت

ناجپور [illegible]　　[illegible]

[illegible]

فوجداری [illegible] صوبه بهار

[illegible] قطاع الطریقان [illegible] رعایا [illegible] صوبه
[illegible] فوجداری [illegible]
[illegible] بعرض [illegible]
[illegible] فوجداری [illegible] ۱۱۳۰

[illegible] مقرر و معوض گشته [illegible] [illegible]
قرار واقعی [illegible] [illegible] هوشیاری [illegible]
لوازم [illegible] [illegible] باضافه [illegible]
[illegible] رعایا [illegible]
[illegible] رعایا [illegible]
بظهور آید [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] قطاع الطریق [illegible] دزدان و رهزنان [illegible]
[illegible] خزانه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] فوجداری [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

ناکمیده مزید وقعه [illegible] بشناسند تحریراً فی العاشر شهر [illegible] سنه [illegible] جلوس مبارک
چهره‌نمایان رقا و نگاران ومستوفیان ورعایا و مزارعان [illegible] بدانند
[illegible] و صوبه بهار [illegible] بدانند چون [illegible]
صاحب اختیاری محال [illegible] العزیز محمد باقر [illegible] فضائل [illegible]
[illegible] حسب الصدر [illegible] مقرر [illegible]
بر [illegible] و در [illegible] حضرت صاحب اختیاری بر [illegible] از دقایق حزم
و احتیاط تمامی [illegible] نسخه [illegible] ضابطه برسانند
و رعایا [illegible] خود [illegible] و رزانی [illegible]
[illegible] سبب [illegible] رقا و نگاران و مستوفیان و رعایا و مزارعان محال [illegible]
[illegible] صاحب اختیار [illegible] مستعفان دانسته از سخن [illegible] صلاح [illegible]
بیرون نروند [illegible] درباره [illegible] تمام دانسته
حسب الصدر [illegible] حضرت صاحب اختیاری [illegible] شاه [illegible]
[illegible] صوبه بهار [illegible] محمد باقر [illegible] فضائل [illegible]
سنه [illegible] مقرر و مفوض گشته

[illegible]
[illegible]

[illegible] محمد باقر	در [illegible]
[illegible]	در [illegible]

[illegible]

عالیجاه [illegible] فلان [illegible] سرکار [illegible] بدانند خدمت [illegible] که [illegible]
از ابتدای [illegible] سنه [illegible] به [illegible] سرکار [illegible] فلانی
حسب الصدر [illegible] نایب [illegible] خدمت [illegible] العبد [illegible]
و رواج خدمت [illegible] که [illegible] باوجه
قصور [illegible] که [illegible]
که [illegible] از [illegible]
او سود [illegible] خزانه [illegible] و قحط [illegible] احتیاط تمام
[illegible] قصور [illegible] حسن [illegible]
[illegible] سند معتبر [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] که فلان [illegible] ابتدای [illegible] فلان [illegible]

[illegible]

خدمت [illegible] که [illegible] حسب الصدر [illegible]
[illegible] سنه [illegible] حسب الصدر [illegible] نایب [illegible]
[illegible] احتیاط [illegible] دارد

دفتر یکه ازدحام وحجاب سایر جهات فضب نخوبات اوقوعه انرا باحتیاط الادی قفلت
تمام الکا هر الوو قصور کم قرآن دخیره بر حسب استاه لدنی ختام مفصلان حسن
نکبن داخان مسیح نماید جیری مبرزن لوطه حاره مکد الور خرن کی قفلت
خزانه بدمه ایلی بت نامدار در لوطه خانه تفخات جهود ایلی ودار ریعه خزانه
متعلقات دانسته بنه بیلدای بستیه معتبر دیوان جمع نکنده ارباز خراجات ان
بدمه ادت سیمات صبیان تهمات مکات مرور اکر موکل اللهیا لوطه دارکی
دانسته زریه تحصیلات دراید بانجه وصول مکتوان حسن تکلیس او بر وکوبلک
رو منعقد باشنده بکلام علیحده الکاه نذارند ودر ضبط ناکمند نکستاشنه
مقف حمی جدیث لوطه داری بکلمه برکی وصوره ارانهدای [illegible] متقرر کشته

سرو مکاریکه

جوهریان وقالو نکریان و متعلقات ورعایا فرار عیان بکلمه بلارد
بکار وصوبه بهاربه ۱۸ خدمت کار کنج انجی العهدی [illegible] سلطان هوا انداکس
ازتعییر برج لعمات انهدای فصل الف ناری [illegible] سنه ۳۰ الا فصل حب القصی
مقرر نموده که تقدیم خدمت مرقومه از فرار واقع جریات ودراکستی بقا خزینه
دفتر اردفاتر ان فروتکد الور وسنه [illegible] کاغذ ددول جمع وسیاه تجمیص و
تحصیلات ومقبولیات وغیره بهی بعضی سایر وقتی [illegible] کمایه لدیها کار
وسلاطین وطلبانه نقل اوار علاقات داخات نموده اسنه تهاه تحصیل وتحصیل

دارد اولان کلید

روز افزون تحصیلات بعمی بهفته دو مهشته [illegible] باجمه وزن الوالعد القدر
سیاهی طومار جمع وطومار واصلات ورزنامچه [illegible] مطلوب ودهبر کرلی ضابط
حضور
نکار به سیما جوهریان وقالو نکریان بر فرتب [illegible] وداکی ورد باسنده
معتبر دیوان بسته کحرم خول انکه فی الان الاقدر [illegible] بیدید جهود
باید دست ابدا اکاری سیمات الحال وان [illegible] اکیمی وصلات صوابدید اوکر
مقفوون بکلیات نکار ورفاهیت رعایاتی جهات برزنده ونشار درنکهایت اورا
درباره خود هاموثر چیده ارند ودر ضبط نا کمید نکستاشنه
مصف حمی حدیث کارکن یکه بلادی بکار وصوبه بهار
مکان حاکر بکار نوات والا حسان از الیحر العهدی [illegible] سلطان
هوا انداکس ازتعییر برج لعمات [illegible] انهدای فصل الف ناریس حال
سنه ۳۰ الا فصل مقرر ومعوض گشته

مکمل

جوهریان وقالو نکریان ومتعلقات ورعایا فرار عیان بکلمه
بکار وصوبه بهار اسد چون خدمت کارکنی وتنفاری برکه مرادور از تغییر
فلان [illegible] فصل الف ناری [illegible] ۳۰ الا فصل حب القصی مقرر نموده شد
سرشته کاغذ ودول جمع وسیاه تجمیص وتحصیلات ومقبولیات واحد بهی بعضی
بر دنت کهاوری کمایه لدیها مال [illegible] وسلاطی الاوب توجداری دیوانیات

وظیفه به قبض الوصول بلا تفاوت و اهمال جمع نمودن [illegible]

دیگری را در تفریق تحویلداران [illegible] جمع هر سال و دفاتر [illegible] به گفته [illegible]

داخل [illegible] جمع با نموده باشد [illegible] مزبور [illegible] العادت کرده

جواب [illegible] مشهور شده و دایم [illegible] سند معتبر [illegible] حواله

باشیم و دستگاه [illegible] در رعایت [illegible] برگزیده فلان [illegible] منصوب [illegible]

از تغیر فلان به او تعلق شده باید از صدرت ماموره [illegible] و دیوان [illegible]

دقیقه از دقایق حزم و احتیاط نامرعی نگذارد و با عمال و فعله دیوان [illegible] حسن سلوک

و معاش [illegible] اهتمام نماید [illegible] روز بروز [illegible]

واحدی [illegible] ضابطه [illegible] فراهم آید [illegible]

نموده باید [illegible] معتبر جمع نکنند و از احدی [illegible] ممنوعه بارگاه آسمان جاه

محسوب باشد در عهده [illegible] جمعیت [illegible]

[illegible] و رعایا [illegible] صوبه [illegible]

[illegible] فلان [illegible] تا [illegible]

از تغیر فلان [illegible] مقرر و تفویض [illegible] بابت [illegible] متعلقات [illegible]

دال [illegible] و حقوق [illegible] دانسته [illegible]

صواب دید [illegible] نزد [illegible] در [illegible]

[illegible] رعایا و برایا [illegible]

در [illegible] و اجب [illegible]

[illegible] روبروی [illegible]

نموده [illegible] خزانه [illegible] احتیاط [illegible]

[illegible] معتبر [illegible] و [illegible]

[illegible] ضابطه و معمول [illegible]

ارسال [illegible] جمع نماید [illegible]

و [illegible] غریب [illegible]

[illegible] فلان [illegible] فلان [illegible] فلان

[illegible] از تغیر فلان [illegible]

[illegible] مقرر و تفویض گشته

[illegible] صوبه [illegible] ذی الحجه [illegible]

[illegible] و رعایا و مزارعان [illegible]

صوبه [illegible] قطب الملک [illegible] الدوله

[illegible] در [illegible]

[illegible] از [illegible]

از خالصه شریفه و رغبت تمام فصول الف امین مال ... معاملی حجی بجا کبیر
لازم و المال ... مبارز الملک ... خانی بهادر ولاور جنگ و
... مقرر گشته ... با ... واجب ... در ... از قرار الواقع
موافق ضابطه و معمول ... الهم جواب ... باشند و از سیاحت و ... و ...
و ضوابط ... ملحوظ ... تحریر التاریخ

مفصل ... باسم ... مبارز الملک ... خان
بهادر ولاور جنگ ... از ... بسیار ... مرقوم
صورت بسیار موجب پروانه ... که شرح آن محرر ... قسم
یافته از خالصه شریفه ... از ... مال ...

[illegible]

دار ... و ... ضوابط ... الهم ... در ... تاکید
... التاریخ

بالا ...

باسم ... اکرم ... خدمت وقایع نگاری و داروغگی خزانه و ... دنیا
از ... کاغذ برکه ... اجناد ... صوبه ... ملک
... و کلای ... دولت مدار ... مقرر ... بلیدار
بقدم خدمات ... از قرار واقع ... دفتر ... دقایق
حزم و احتیاط ... و ... و الفصال ... و
قضایا و ... به ... و اخبار ...
وقایع ... بهفته ... دارو ... خلاف ... و
احتراز للازم داند ... داخل ... خانه ... موافق ضابطه و معمول ...
قصور ... احتیاط ... داروغه ...
معتبر ... بسنبه ... خانه ... و قفل
قوطه در ... موافق ... مبارک ...
... و ... کلمه ... الحال
وقایع نگاری و داروغه خزانه ... کاغذ ... ان ...

باسم ... فلان ... الدین ... القدر
خدمت وقایع نگاری و داروغه خزانه ... فلان
نگار فلان ... صوبه ... فلان ... ان ... مقرر ...

براسته و درستی بعد از رسید حقیقت الحسن الامر [illegible] رسید حکم دکانت
لقیه بکیفیت مشخص [illegible] وقط بندی مکتوبات [illegible] بقضای [illegible]
ولقبها وتقاوی [illegible] روبروی القیه یک سر خره [illegible] سرخه
وکمور ان [illegible] بعد از [illegible] الله الا [illegible] واخل
سیاهه وقایع [illegible] ارباب [illegible] باشد [illegible] خزانه [illegible]
خود و دهات [illegible] قطعات [illegible] الکاه [illegible] باشد [illegible]
جمع شود یا [illegible] از [illegible] بالد درستی [illegible] توانه داشت [illegible]
تمام [illegible] تحصیلات [illegible] هر ماه سیاهه تشخیص هر دفعه [illegible]
بعد از انفصال هر فصل موافق ضابطه و معمول آن هر کدام [illegible]
ازو [illegible] بلا توقف [illegible] ارباب [illegible] نماید [illegible] سیاهه [illegible]
در وقایع [illegible] کاغذ [illegible]

باسم [illegible] کاغذ [illegible]
[illegible] مقرر نموده شد باید [illegible] بدهات [illegible]
از قرار واقع [illegible] موافق ضابطه و معمول [illegible]
جمع نماید واحتیاط [illegible] معتبر [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] کاغذ [illegible]
[illegible]

موافق دستور [illegible] به [illegible] مغرول
از [illegible] کاغذ [illegible] جو [illegible] باشد
واگر [illegible] بمیان آید تفاوت ظاهر شود موافق ضابطه [illegible]
معمول [illegible] الامر [illegible]

باسم [illegible] محال [illegible]
[illegible] مقرر نموده شد باید [illegible]
[illegible] احتیاط [illegible]
محالات [illegible] معتبر [illegible] موافق
ضابطه و معمول از قرار واقع [illegible] تمام [illegible] معتبر
[illegible] بردارند که [illegible] دوبار
[illegible] اهتمام کنند [illegible]
[illegible] دستور [illegible]
[illegible] ارباب [illegible] سیاهه [illegible] کاغذ [illegible] موافق
ضابطه و معمول [illegible]
محالات [illegible]
[illegible]

باسم عمل‌دار — آنکه خدمت مشرفی محالات سایر ... کلانتر ... الکار
حاجی‌پور مرصد صوبه بهار بعهده او مقرر نموده شد باید که بقدم آن براستی
و درستی از روی واقع بجا آورده دقیقه از دقایق حزم و احتیاط فرو نگذارد و
... محالات سایر ... بلا فاصله ... تمام داخل سیاهه نموده سیاهه
... موافق ضابطه بدفتر مرسل سازد ... معتبر بمحرر ...

باسم فلان — آنکه کروری پرگنه ... بعهده او مقرر نموده که باید که از خدمت مذکوره
بر نیاید و راستی بعد رسانیده دقیقه از دقایق حزم و احتیاط نامرعی نگذارد
و ... مراسم ... محافظت ... از زد و ... عیار
که برخیزاند واحدی ... مسلمان ... نگردد اگر احیانا مالی
بدزدی رود ... خزانه ... دوزدان
... صوبه ... از عهده ... کافه رعایا و سکنان
قصبه ... موافق ضابطه
و معمول ... سیاهه ... بدفتر مرسل سازد

باسم — آنکه خدمت کروری قصبه گجرات ... محالات ...
... مفصله ... بعهده ...
الفدار بعهده او مقرر نموده

الفدار بعهده او مقرر نمودیم باید که از خدمات مذکوره ... باشد و راستی
بعد رسانیده دقیقه از دقایق حزم و احتیاط نامرعی نگذارد و ... حزم داری
و محافظت ... از زد و ... برخیزاند واحدی ... ملک
و مسلمان ... نگردد ... بواقعی ... تقرر ...
... اگر ... بدزدی ... مال
... خزانه ... در
صوبه ... کافه رعایا و سکنان قصبه ... محصول
... موافق ضابطه
و معمول ... دارد

باسم — آنکه خدمت ... داروغه ... بعهده ... سکار
مقرر نموده شد باید که بقدم ... راستی ... دقیقه از دقایق
حزم و احتیاط فرو نگذارد و ... هوشیاری ... تمام
... احیانا احدی ...
فرار کند ... حاضر کند ... ضرورت حاضر ... از عهده او ...
از ذمه او ... موافق ضابطه بدفتر مرسل داشته باشند

باسم — آنکه خدمت ...
... مرصد صوبه ... بعهده او مقرر نموده باید که ... و راستی ...

آن چهار حصه دفعه خود را احتیاط نماید هر یکی بکد الو مطابق دستور شرعی منحصر

نموده بحصار در آن دوره احتیاط کنند [illegible] دفتر دیگر [illegible] ملمیان نماید [illegible]

را بعلما و [illegible] و میان لفیه خانه شمار از قصبات و مواضع [illegible]

با سیاه تحصیل و تشخیص طومار ضابطه و معمول در ساخته [illegible]

و موافق حکم جهان مطاع [illegible] برای [illegible]

[illegible] و عمال [illegible] و تعلقه [illegible] احوال [illegible]

و میان موافق دستور شرعی جزیه [illegible] از اعمال سابق [illegible]

[illegible] بحصار [illegible] در [illegible]

و احتمام [illegible] الوا [illegible] سنه [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] محصول [illegible] و [illegible]

باید از علما و [illegible] انجمن [illegible] در [illegible] حصه در تشخیص قیمت

اجناس [illegible] و [illegible] و میان [illegible] حال [illegible]

و [illegible] باید سعی [illegible] از [illegible] واقع

[illegible] طمع و توقع نکنند و جماعه [illegible]

[illegible] باید [illegible] دفعه [illegible] حال

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] و [illegible] سلطنت

[illegible]

[illegible] منور نمود [illegible] علما و [illegible] انجمن [illegible]

بر داخته دفعه از دقایق حزم و هوشیاری [illegible] و لفیه [illegible] نماید که [illegible]

[illegible] و موافق [illegible]

و ضابطه معمول [illegible] نوبت [illegible] از اندازه

معین آن [illegible] عاملان و [illegible] و [illegible] و مقدمان [illegible]

[illegible] مستعمل [illegible]

و در اجرای امور مضافه [illegible] قوی [illegible] در باب [illegible]

موثر [illegible] و بدون اطلاع [illegible] در [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] در [illegible]

از [illegible] در [illegible]

[illegible] و [illegible] قسمت [illegible]

در [illegible] و [illegible] داران

[illegible] موجب [illegible] حصه

و [illegible] و در [illegible] رعایا [illegible] و

[illegible] موافق ضابطه و موجود [illegible]

[illegible] الاسلام [illegible]

صرف نکنند و کاغذ موافق ضابطه به فرد رسانده باید از دست [illegible]
در اجرای امور مذکور قوی دل [illegible] جهت قسمت [illegible] خاک [illegible] به درست [illegible]
و [illegible] کاشتهای جاگیرداران از حصه جاگیر سرکار در [illegible] باشند
بموجب کاغذ خام اصل از قرار واقع حقیقت واصلات [illegible]
و مال واجب دام های جاگیر را موافق ضابطه مرعی [illegible] باشند [illegible]
اوراد در بارها همه ها موزون [illegible] دستک باسم [illegible] که [illegible] خدمت
[illegible] ربیع الصحیح منصب داران سرکار والا از اهل خدمات و متعینه دار السلطنت
لاهور بعهد [illegible] مقرر نموده باید از [illegible] و مراسم آن خدمت از قرار
واقع و راستی پرداخته دقیقه از دقائق احتیاط و هوشیاری نامرعی نگذارد
و [illegible] منصب داران سرکار والا مطابق ضابطه و معمول ملاحظه [illegible]
احتیاط [illegible] اصل [illegible] نماید در حساب [illegible]
دستک باسم [illegible] که [illegible] خدمت [illegible] اوزان و سکرات [illegible] از
بلده دار السلطنت لاهور بعهد [illegible] مقرر نموده شد باید [illegible]
آن خدمت از قرار واقع و راستی [illegible] دقیقه از دقایق [illegible] تقدیم آن خدمت [illegible]
مطابق شرع مطهر پرداخته دقیقه از دقایق هوشیاری نامرعی نگذارد و احتیاط
نماید که [illegible] مرتکب [illegible] سکرات [illegible] نماند [illegible]
و حقیقت [illegible] خلاف [illegible]
[illegible]

دستک باسم [illegible] که [illegible] خدمت [illegible] و [illegible] تعیین [illegible]
لاهور بعهد [illegible] مقرر نموده شد [illegible] باسم آن خدمت
از قرار واقع و راستی پرداخته دقیقه از دقائق احتیاط و [illegible]
[illegible] و اهتمام [illegible] از راه شوم طمع [illegible]
[illegible] موافق [illegible] باید [illegible]
[illegible] واقع [illegible] مذکور [illegible]
لوازم [illegible] خدمت [illegible] متعلق [illegible]
[illegible] خلق الله باشند [illegible]
متصدیان [illegible] استقبال [illegible] حسب حکم
جهان مطاع آفتاب شعاع [illegible] فلان [illegible]
مقرر [illegible] باید [illegible] کاهی [illegible]
فاضل [illegible] معاملات [illegible] جمیع [illegible] خطوط
و قبالجات [illegible] سجلات [illegible] مهر او معتبر شناسند [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] لازمه [illegible]
[illegible] باشند در [illegible]
دستک باسم فلان قراول [illegible] که خدمت [illegible]





بسم الله الرحمن الرحیم

الا یا ایها الساقی بده جام زری تا بکی ز تو اهم سر تو شم محبس مر زند خوشم

که عشق آمد در آخر وتیم رمیدن می کند هوشم مگر یکدم بر آسایم ز جا ره

غم بردن ایم جمال یوسفی بینم زباغ وصل گل چینم فلک گرم نرود در کینم

سر صلح ... بدست جام می بینم ادرکاسا و ناولها

که عشق آسان نمود اول چو بلبل دید روی گل ... افکند آن بلبل

دلش بسته ... کاکل چو بازش ... رفت از بسش ...

فغان ... قلقل غزل خوانان ... غلغل غلغل ...

همه گفتی که حرف از یار میگوید و ... می جوید ...

می شوید ز اشک ... می روید با اطراف چمن ... خوانم گفت

یکی [illegible] ناتوان [illegible] زبی [illegible] فواد در [illegible] حجاب از [illegible] بی [illegible]
بنشیم و زبان [illegible] روشنی [illegible] شکلها [illegible] تا [illegible] حرف [illegible]
دیگر و دیگر حدیث عشق که از [illegible] این حرف [illegible] ورز معطر [illegible]
جان ز زلف [illegible] که بی [illegible] چهره [illegible] تسلیمش [illegible] کار [illegible] چند [illegible]
رخ او کامی [illegible] لطفی [illegible] نگار [illegible] صبا [illegible] زبان [illegible]
به بین لعل [illegible] شاخ [illegible] [illegible] دیده
حد در درد دل [illegible] جهان [illegible] چشم در دیده جز خون افشار
در دلها [illegible] زلفش [illegible] [illegible] خفته
در مجاری [illegible] تو وصال [illegible] شاید [illegible] کن [illegible]
هو [illegible] راه [illegible] غبار از سینه آب [illegible] معانی [illegible]
بی خبر [illegible] از این ره [illegible] خطر [illegible] عشق [illegible]
با یار مطلب [illegible] چهره [illegible] سینه [illegible] حرقه [illegible]
خوب [illegible] راه [illegible] [illegible] مرا در [illegible] جانان [illegible]
صورت [illegible] عشق [illegible] رنگ [illegible] آشنا [illegible]
بگانه [illegible] خود [illegible]
در [illegible] عشق [illegible] غافل
[illegible]

[illegible] در [illegible] جان [illegible] ساقی [illegible]
[illegible] عشق [illegible] در کف [illegible] حروف [illegible]
[illegible] حرف [illegible] فرق [illegible] الله [illegible]
[illegible] [illegible] راه [illegible]
[illegible] دل [illegible] عشق [illegible] عشق [illegible]
فلک [illegible] در پیش [illegible] لطف [illegible] ساقی [illegible]
از [illegible] در [illegible] [illegible] دانی [illegible]
[illegible] حرف مقال [illegible] جان [illegible] عشق [illegible]
فراق [illegible] وصال [illegible] عالم [illegible] لحظه [illegible] عالم [illegible] چون
نالم [illegible] بالم [illegible] بحر [illegible] [illegible] آگاه [illegible]
[illegible] همه کارم [illegible] خانه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] وفا [illegible] جفا [illegible] چشم [illegible]
[illegible] سینه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] جهانی [illegible] [illegible] جان [illegible]

حرفی زان نقره زاید بر بیاض دست چون کارم درین اندوه بس ارام
خیال در قبه خود ام گر نو سازید مخفی   حصول کمر همه جوانی
زخود بگذار گمراهی بیا در حضرت شاه یزدی از ماه تا ماهی اهل ثروت
نور او بهر مسکن است و رای و تجلای جانش بی‌بکر چو جانش بین
جوهری بسیار کار آید در بخت الحار آید از دعای شوخ جاودانی ما نیلی من
تا هوی را بحکمت نوای با شید ادویه را چاره کند از دهان خویش که در حکمت
منزل راهی روزی همایون فرخی طالع جرم انور دلدار رب الکلام الهی عرفانی
بجام آید کس عنقا به دام آید دع الذئب فاهلیها تمام نظم گوهر بار از الهی
تا کس قصه جهان را با ما بطول انجامید غزل
خواجه حافظ   تمام شد

بحر طویل ار خان محمد

سحرم در دلم آمد اگر ایم بحر طویل بخت از وصف جهان خدای که جهان دار بچون که
بیک لحظه مضمون و جهان کن فیکون که او بدا زعدم جمله جهان را   بعد از آن
نعت سنی از دل و جان خوانم آن شاه رسالت صاحب لولاک محمد که عیانا نه بین چشمان
مکشیان رشیا که طفیلش بعلی کون و مکان آن و جان امر والان ارادش دور آن
فلک اختر خورشید مه من زمریخ عطارد زحل خیال سها را   باز گویم
بشمع طرح صد اه کی ماه رخی سرو قدی غنچه دهنی نازنین جسمی جوانی   بهر خرامنده
تم الکلام

همراه آرایشته با حسن دل آرایی فریبایی و رعنایی خوان که از بس دل
شد گانرا   آن بت شوخ ستمکار زه یک لحظه چو گلزار بس گوه و بهار
جوانی جنه هوشیار همه گشته وصل افکار شد انجم آرکه از خوبان جور جفا را
ناگهان چند بهاران طرف کنان رفت سوی باغ که از بهر تماشای گلکان بار بیک
چمن و چنبا و گلگون حسن چند ز کلها در سمن و لاله در سنبل نرگس دولت
آبیات جوی بهر حباب و گل سهی هندی ز نافرمان کل طره و گلکاری تاج خروس
که همه بار سنگها را   و چه باغ که زان گفت به درخت ثمرهٔ وی بس برازمیوه ها
بیکران دو دو شکر و دگر گهه انگور و انار و دگر خرمه و جو بافی آمرود و انناس
و کیه و هر توده انجیر و زرملین قند و دگر بهار نوبت نرگس و بازده نرگس خسار بهار را
همچنین بیار مرغان خوش آهنگ شنیده بهم بلبلان زاغ و زغن و گنجشک
و کبک و شکر خور و طوطی نوا فاخته دراج کلنگ و جعد و بدید هد هد سلطان هم
طایرها را   زین جنبش و ذره گوشه شنیده است چنین باغ فرح بخش نه در زمان
نه در زمین نه در روم نه در شام نه جلس نه در اکبر [illegible] لاهور نه در توران [illegible] نه در دهلی
اجمیر [illegible] آمیز [illegible] نه در کابل [illegible] نه در هند نه در سند [illegible]
نگارا   حافظ [illegible] سخن گهر [illegible] بر [illegible] در اوصاف [illegible] مرغان
بر حقیقت همه سنج آنکه فنا نه بخرد آن خداوند جهان ملک الغفار را تمام شد



[illegible]

[illegible]

ای عزیز ای ... کلمه ... آدم بر دل ... کل الفی و الفه المودت

دایم جران ... جای ... ای جان ... ازین جا ... زینه کار ...

باقی جز جان ... لاجه لعتماد ... که الله ...

کهادرست ... کیهو ... اور ... جو ... کرکال

... نه پرایی العشر ... ای ... ما ... کهان ...

... بابا جی ... خواهد ... جهار ... کهدر ...

... بهار ... جب ... برای ... ماه ...

... که گرجک ... الالله ... باقی تمام ...

تمام

قسمت نامه از حضرت امیر خسرو

جانم ازین ... وفتنه ... ازان تو | خوش ... در ... ازان تو
جان برلب ... ازین مبرات ... | مبرات ... جان ودل ... ازان تو
جنلی کر ... کنم ... | اونیا ازان ماهمه ... ازان تو
... صرف ... ازان من | وان جور ... بربا ازان تو
... مطبخ ازان من | ... کنه ... ازان تو
وان اسب ... ازان من | وان ... مصفا ازان تو

وان ... ازان

وان استری ... ازان من | وان ... ازان تو
وان ... وکرنده ازان من | کوساله ... بابا ازان تو
کیج ... خوار ازان من | خر ... ازان تو کردنان
بالو ... ازان من | ... مطلا ازان تو
قبای ... ازان من | ... اواز ازان تو
... زیر مانده ازان من | وان ... صحرا ازان تو
... باز وجره ... ازان من | زاغ ... ازان تو
وان غلام بچه نادان ازان من | کاکای ... ازان تو داده
وبنگ ... ازان من | وان ... قدیمی بابا ازان تو
وان طبق ... ازان من | وان ... ازان تو
وان شیشه های باده ... ازان من | وان کوزه های آب ... ازان تو
وان ... ازان من | بابه ... ازان تو
معجون وقند ومیوه وحلوا ازان من | ... حلوا ازان تو
... خورده ... ازان من | در ... ازان تو
... باغ ... صحرا ازان من | جاه ... مصفا ازان تو
... کندم ازان من | وان ... مهیا ازان تو
وان ... فربه ازان من | ... بابا ازان تو

اکنون کری کهنه و فرسوده از آن من | سیحی که بر یکی نشده ابلا از آن تو
خلوان زر که مانده ز ماما از آن من | سر هیچ یار کار ز بابا از آن تو
وان نه کتاب معلق و مشکل از آن من | وان نه رواق مرسا خوانا از آن تو
مجموعه‌های کاغذ و آن از آن من | وان خامه که زد رقم آن از آن تو
زنگار حواله حرس و شمشیر از آن من | جرم دوال نرم و زیبا از آن تو
کرنای چرم پوش نقاره از آن من | سرنای سیح ابرنش حرشل وار از آن تو
تا صحن خانه بابلت بام از آن من | از سقف خانه تا لب دریا از آن تو
قوس نشکسته شاخ بر پرنم از آن من | بازی و چنگ قوس و تماشا از آن تو
قانون کوس تا بشکسته ز از آن من | وان نغمه‌های تن تن و ناما از آن تو
قالوش‌های مرده نمیان از آن من | وان پرده‌های زنگ برالکا از آن تو
وان تخته نرد و چوب شطرنج از آن من | وان شانه زلف گوران بابا از آن تو
هر چرکان بهانش بعکس که بکفلوس | انزانبی کنار و دیگرها از آن تو
یعنی اگر برابر دیگر بجای من | ایلا تکو شمر دیبا از آن تو
مالد برای ترس خدا و رسول او

قسمت نامه از بلدا بهانسا

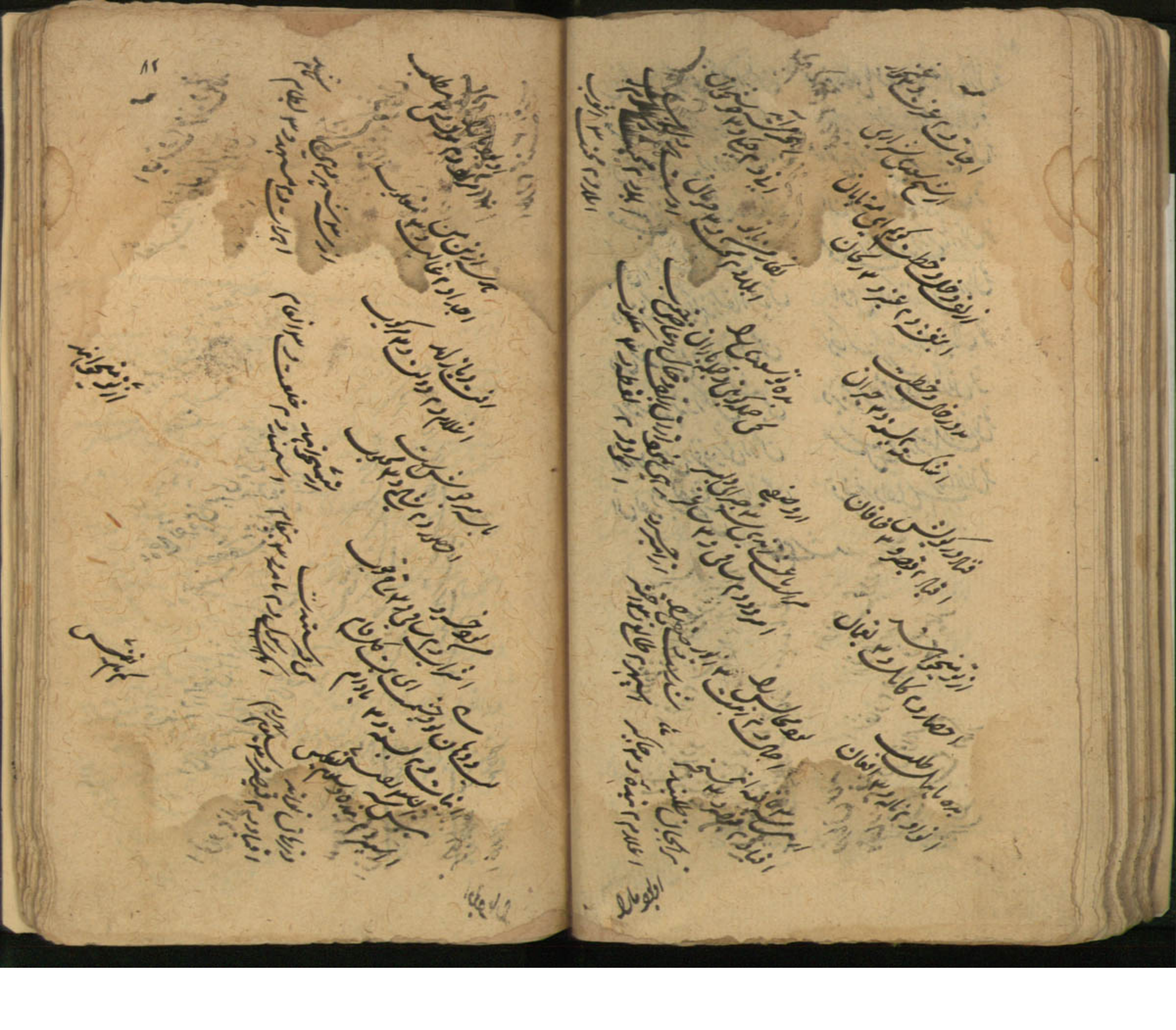
آن باده که تند تلخ و است از آن من | وان خاک سبز و بوره از آن تو
آن کهنه بازخانه گرفتن از آن من | آن مرغ خانه بر فرز بابا از آن تو

[illegible]

باغ و سرای و مسجد و حمام از آن من | حوض و حوضهای باغ صفای و مصلی از آن تو
خربوزه‌های کرمه درسده از آن من | هر جا که هست [illegible] از آن تو
آن سیلی که در [illegible] از آن من | تا حس ترکش حضرت بابا از آن تو
جعبه قلم کار خراسان از آن من | آن نور بار بافته زیبا از آن تو
ملکی که مانده ز میران ابر بر | محصول از من است و دیگرها از آن تو
وان منک‌های کهنه و سقا از آن من | بادی که دم کنند در آنها از آن تو
وان حقه‌ها و حلم و خماکو از آن من | کر خاکستری که مانده از آنها از آن تو
برجه سعیده کهنه و ریکلی و رشمی | در بزنه سال از من و کوتاه از آن تو
زر زرد روی و نقره دریکی از آن من | مس [illegible] و جنبان زیبا از آن تو
آن لعل و جنس تحفه متاع است از آن من | قرضی که داد [illegible] است زیبا از آن تو

تمام شد

[illegible]





بسم اللہ الرحمن الرحیم

اول حمد واجب کرتا ہوں | دو عالم کا وارث خریدار یوں
قضا ہور قدر اوسکی ہاتھ میں | نہیں شک شبیہ لیجیو اسباب میں
علم ہات اوسکی ہی حاکم رہی | سکل خیر و شر کا ہی عالم وہی
کیا گنج تن تہی سارا تہور | کفر ہور اسلام ظلمات نور
دیا رزق قوتاں کا انسان میں | علم ہور کیا اوسکی ہر شان میں
ہی بیار اوس سب شامل و تہی | کہ نہیں سا کوئی اوسکی دو جہان میں
ہی سب میں و دسیے نہیں تا نہیں | پو کیا ہی ہر کوئی تا تا نہیں
نرنجن نرادھار سبحان ہے | خداوند رحمن جہان ہے
ہی خداوند قدرت کا قادر ہی لو | نہیں دور ہر حال ناظر ہی او
ہی صانع کفر ہور اسلام کا | کھلی ہات اوسکی ہی ہر کام کا

کرے رحمت ہور چہتر شاہی دیا

کرے رحمت ہور چہتر شاہی دیا | مراتب کسی کوں لطف سے ماہی دیا
فقیر کیا سو تلہار نہیں | زیادہ و کم میں بخشن کا پار نہیں
ہی مالک ملک اوسکی فرمان میں | ہی غالب دو عالم پے میدان میں
جو کچھ کہیں کس کی سزاوار ہے | فراخم نکوئی اوسکی اختیار ہی
زمین ور زمانی کا ہی پادشاہ | کسی سکسی تن ہی سب کے پناہ
ہی حاکم و کل خاص ہور عام کا | خبر اوسکوں آغاز و انجام کا
نبی ہور ولی اوسکی فرمان میں | ربی ہی بحر کے ایمان میں
نرنجن نرادھار نیار اہی او | کہنے او کسی سب کوں ہمار اہی او
سکت نہیں کسیں وہاں بلک مار نیں | نہ مارا ہر وہاں کسکر قدم کھار نیں
بھلی اور بری کا خریدار ہی | سدا ان کرم بخشش کا بار ہی
نہیں جن چرا اوسکی دربار ہیں | روا دار نہیں کسکی انکار میں
ازل سوں لکھیا جسکی جو شان ہی | ہی محفوظ او اوسکی ارمان ہی
سپید و سیاہی کا نقاش ہے | نہیں بھید مخفی لو فاش ہے
ملایک ملک انس سب دنگ ہیں | جتنے خاص ہور عام سب دنگ ہیں
کہاں ہی سکت کسکی ادراک میں | کہاں ہور بستی فلک خاک میں

کری فکر اسکی خدائی منے — برائی میں ہور پارسائی منے
اچھی جسکوں جا فطرا ہی برقرار — وو سی کرم برہی سالا اعتزاز
جتنی ایک خلقی پاسبانی کری — ہر یک دم وہر دم نگہبانی کری
خرابی پر جیسا آتش را کری — بپاک ہاسی تین اوداد کری
اگر مال وہن فوج در فوج ہی — دو بلیا کون سب کون تیک تیک ہی
حلل میں سستی اوسکی ایمان کون — مسلط کری ہی اس پر شیطان کون
سستی تا اند اوسکون گمراہ کر — رہی پادشاہ اسکون تباہ کر
کری پیجز اسکون ہر حال مین — گرفتار دنیا کی جنجال مین
نجاتی خدا کون نجاتی رسول — کری عاقبت اپنی برخاک دہول
کرے جب ارادہ ف یک نظر — دیوی ملک ہر یک پر ہوا وہی اختر
کری ملک سب اوسکی تسخیر مین — کشادی جلو ہمت کے زنجیر مین
رہی عمر دولت کا روشن چراغ — کری دل کون ہر غم کون اوسکی فراغ
جو واقف ہی وحدت کے میدان کا — دو تو افتادہی دنیا کی سب شد لطف
یو وہ اہر ہی شیر ان آنکہ کہیا ہی — اثر اوسکی اہا ندی ہی جہہ سانہ ہی
غنیمت سمہ عمر کیا گور ہی — انہیان کمال تار پکہ ابلیس کو ہی

یو دہن مال اخر

یو دہن مال اخر کون رہجانیگا — جو کچہ بہان کیا ہی سو وہان پانیگا
غلط بو نہی شیخ و بے شیخ ہی — سمجہا اوسی شیخ وو شیخ ہی

در نعت حضرت رسول الله صلی الله علیہ وسلم گوید

محمد نبی پر درود وہور سلام — ہزاران تحیت ہر دم مدام
شفیع ہی خلاقی کے کردار مین — مقرب خدا کی ہی دربار مین
شفاعت لگات جب امتی عام ہی — ہدو کون اوسکی شفاعت کا کام ہی
خدا نے کیا اوسکون کل اختیار — شفاعت کے ہار روز شمار
جنانا کون کچا اوسکی ادہا ہی — ہی مقبول اگرچہ گنہ گار ہی
سمجہ ہی یو جا دیکہا قران مین — ہی لولاک جس مرد کی شان مین
نبی ہور ولی اوسکون دربار مین — اوسی سے رہا ہی ہما ایمان مین
اوسی تا کون کہتا ہی یو سارا ظہور — نہین دور اوسکتین ہی سب حضور
غلط وا ہی کوئی جو ہی دنیا مین — رہی تا ابد امن و امان مین

در صفت چہار یار گوید

ابابکر صدیق والاجناب — عمر وا صدیق کا حق کون جلکون خطاب
ہمین حضرت عثمان صاحب ذی وقار — علی دین حضرت ددا استوار

ہیں عثمان دین مفصل محلی عزیز … ہیں انہوں اب پیغمبری معتبر

ہیں حیدر ہو علی حرب کی وقت تیغ … شیر جیسوں [illegible] ری تیغ

بدلی دین پاک تیغ باری کی … لکو نور [illegible] کوں ماضی [illegible]

بنو ہیں سلک گہر اختری لی رتن … نبی الی نور [illegible] حسین حسن

شہاں [illegible] لی اختیار … تو ہی بات عالم میں یادگار

غنطو [illegible] الک [illegible] بیان … یوہیں مرتبہ جلیں ساری جہان

در صفت محی الدین گوید

ہوں بندہ المیہ محی الدین کا … او [illegible] میری [illegible] میدان دین کا

مریدوں کوں [illegible] کار ہے … حقایق [illegible] سردار ہے

ہی حاضر ہر یک [illegible] … قرآن ہی [illegible] دل [illegible]

جیسی ولین اس [illegible] یاد ہی … [illegible] دل شاد ہی

محی الدین سلطان محی الدین شاہ … محی دین دنیا میں تیری پناہ

غنطو تیری [illegible] اس ہے … تیری لطف کا دم بدم آس ہے

در بیان احوال [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible]

نہ شاعر ہمیں ہیں نہ شعر کا شوق ہے … نہ تعریف کا کس کی [illegible] ذوق ہے

یکایک طبیعت کوں [illegible] ہوا … تو [illegible] کا [illegible] ہوا

کیا دل [illegible] … لکھیا بول [illegible] خوب [illegible] بیان

سنو [illegible] … [illegible] کوں [illegible] ہے

سنو [illegible] دل [illegible] … جو پیدا ہوا او سنو [illegible] ضرور

غنطو ہو جو [illegible] … جو کچھ دل میں [illegible] آلکہا

آغاز قصہ عالم علی خان

عزیزاں تو قصہ [illegible] کا … اس عالم علی خان یزداں کا

قصہ نہیں [illegible] کا [illegible] ہی … [illegible] کا اظہار ہی

قصہ نہیں تو ہی [illegible] … [illegible] داستاں جہاں

کہ [illegible] دنیا میں [illegible] آلکہا … جہاں کوئی میری [illegible] لکہا

کریں [illegible] ظلم [illegible] … عزیزاں [illegible]

نہ حرمت [illegible] سادات کا … [illegible] بات کا

[illegible] … [illegible]

نہ [illegible] … جیوں آیا ہی [illegible]

ہی [illegible] نبوت ختم … [illegible]

دکھایا ہے تو ہی قاضی پروانہ [illegible] | پڑی ہے تو [illegible] کاکلان [illegible]

عطف ہم گنہگار ہیچ عاجز گدا | محمد یلا ہی آل [illegible] فدا

داستان ابتدای جنگ

سنو داستان ابتدا جنگ کا | زمانی [illegible] کا

کہ عالم علی شہ سید نامدار | دکھن [illegible] صوبوں میں صاحب [illegible]

ندر شہ [illegible] | وشہ جوان [illegible]

رہی شہر میں صوبہ داری کری | تماشا [illegible]

رہی رات دن [illegible] | [illegible]

نہیں [illegible] حال | کہ [illegible] مثال

عجب [illegible] بہار کا | نہ راضی [illegible] آزار کا

لگیا [illegible] | امیری [illegible]

لگیا [illegible] بیاراں [illegible] | جلن [illegible] بیاراں [illegible]

جوانی منی [illegible] آغاز تھا | نہی [illegible]

بتدا [illegible] کا | ولی [illegible] کا

رہی [illegible] آرام ہوں | نہ [illegible] شام ہوں

رہی [illegible] | ہزاراں [illegible] ہوں

مراتب [illegible]

مراتب [illegible] | مراد [illegible] دل پاک تھا

عطف [illegible] | متانا [illegible]

داستان در بیان خبر آمدن قاصد به عالم علی خان

که نظام الملک بهادر بدین طرف می آید

یکایک خبر [illegible] را ہوا | گھری [illegible] کا راہوا

نظام الملک فوج لشکری ساتھ | و [illegible] باٹ

تمن ساتھ [illegible] تیاری کرو | لڑائی [illegible] تیاری کرو

دیا الہ قاصد نے ساری خبر | ہوا [illegible] شہر میں گھر بگھر

سنیا ہور [illegible] دل میں عجب | لڑائی ہمن [illegible] سبب

سوائی ہیں [illegible] | کہ او [illegible] نظام الملک [illegible]

لگیا فوج کو [illegible] لیا تا ہی او | دعا دل میں رکھ کر [illegible] او

ہوئی [illegible] تحقیق جب | بولا [illegible] سب

بوجھیا مصلحت [illegible] کا | تیاری کرو [illegible] کا

ندر جا [illegible] لگے | اسم [illegible] لگے

لگانی لگی [illegible] | کہلانی لگی [illegible] صبح و شام

ہتی اونٹ کہو ری لضدق دیتی جو کچہہ للزمان تہا سو دب کر گئے
لضدق اوتاری او تارن کی روپ پی خراق بہر بہر کہ وارن لگی
غطغر کہا لگر پی دہات سوں نہ ع زور لقہ بر کی نہات سوں

داستان دربیان مدد خواستن
عالم علی خان از بزرگان و السلام

جہان لگ قطب غوث ہور پیر تہے جہان لگ ولی خاص کمپہر تہے
جہان لگ جو کوئی صحابہ ہور نس تہے زمانی کی اقنت تکی سر بو لنس تہے
جہان لگ مقرب تہے درگاہ کی جہان لگ جو تہی خاص او س راہ کی
مدد مانگ سکلیان سون کیتا سوال جہان لگ قلندر تہی صاحب حجاب
بمن فرزند علی کا ہوں آل رسول کرو عرض میری تم اپنی قبول
بری بی مجہی الہ مشکل محال تمن ملکہ سب لیو مجکون سنبہال
رکہو لاج مردون کی میدان میں اچہی جان جب لگ میری جان میں
خدا باج ناکوی مجہی یار ہے او سی سا کرم کا جہ آدہار ہی
غطفر کہا سون بیجار سکے ولی تہی نصب ڈ میں ادار کہ

نصیبون

داستان دربیان بر سیدن
عالم علی خان از نجومیان

بولا بہر نجومی کہو لائیں نجوم کہو کیا تو غلبہ ہے کیا دام دہوم

ہو دل میں

کہو دن میں کیتا ستارا ہی کون فتح کسکون ہور اور ازا جہی کون
وتا ہی کیون کس طرف چال ہی کہو عیب قبت اسکا کیا حال ہی
ہی عالم بر ما مغلوب ہے سنا دشتابی جو کچہہ خوب ہے
اچہکار میں ہی نیکوب بول دیو بہلا پا برا ایک بیک ل دیو
کردن کار عابت کرو لکا بہال اوڈ ہا ولکا تما کون ستا دن لدن شال
نواز ولکا تما کون یکبار کے کرو لکا تمہاری میں غمخوار کے
کہی تب نجومیاں زیب خیر ہی ستاری یکگر دش کا تک بہیر گئے
یقین ہی جسیہ مکون فتح پاو کی شتابی ہمن لطف کیل پہراو کی
غطو نجومیاں کون کان ہی خبر جو لوتی چہپا راز اوس نسیر

داستان دربیان پرسیدن عالم علی خان بہار از فقران کا

بلا بہر فقران کون کیتا کلام مجہی بند کی ہی تمن سون مدام
تمہاری دعا پر مجہی ہی نظر کہو کی وہی جو اچہی خوب کر
کرو ن کا وہی کچہہ جو فرماو کے یو سب کیفیت دل منی لیاو کے
فقیران لے بولی ای عالیجناب شہر چہونڈ ہ جانی میں کی کچہہ صواب

ازل سون لکھیا ہی جو تقدیر کا / لکھ گیا ہی وہاں پسلی بو پیر کا

سعادت کا بستا ہی تجھ دل منے / خدا ایسی بندیاں پر ہی مہربان

نجومی لکھی ہین جو کس ایدکی بات / کہاں علم کا بات رو و یا کرامات

تہ امرا و کوئی حساب فن ہی / شتابی بکریا میں لکھی تو یہی

تو یہی فوج لشکر تو اکال سیاہ / دغا ہی دغا ہی فرغ خواہ مخواہ

کسب جھوٹ ہوئی کہو ری لیے / سپہ پایک بیتی و تو ڑ ہی لیے

یو ہیں دیکھیں پالکی لے نہیں ہین / یو ہی پایک لکھی تالے بار نہیں

کرو کی جو کچھ کو سمجھ کرار او / ہماری نصیحت بول دل میں دہر و

ترے کا وہی مرد میدان مین / شجاعت سکندر سین ہوا یا بکھان میں

قدیموں کی اپنی کرو دلبری / یو ہی بات سلطان ہی بہس کری

قدیمان کا اس قدر کا مان ہی / سمجھتا ہی و جس کون کچھ گیان ہی

بڑی موجہہ دہیج دیکھا ہو و نکو / اگر بار دیون تو کچھ ہوو نکو

او تہی بول جوابا تو بیان ریت ہے / ہر یک لکھیں لشکر میں رکیب ہے

نگاہ او سمجھو کا بات ہین / صفی جنگ میں ایک سوت ایک سانتی

سکت گیا جو کوئی زور ہو گیا / کہا ہوئی تو چہر تون سین دیوی اوڑا

شجاعت کی اگر

٨٩

شجاعت سون کر زور بازو کرین / بہادران اچھی تو ترا رو کرین

یہ او فوج ہی فوج دشمن شکن / اگر ہو کی جیسین سنہ ہور ت کہن

کریں بند او ہر بار تلوار کون / سکل قوم ہور او نکی سردار

فقران ہو سنکہ اندیل باک / تمہارا نگہبان ہی ذات پاک

براد لمیں لیا والیس بالکا / پہرو سا نہیں ہمکون الیس سات ہے کا

فتح ہی فتح یہ تیرا مار ہے / تمہارا نگہبان خدا یار ہے

ظفر جو قسمت میں ہمارا قلم / وہی ہو ان ہمارا نکر کچھ و ہم

داستان در بیان خلاصہ ملک جو کہ گفتن عالم علی خان کہا

ای سنکہ تو اب اپنے من بات / کہ مرنا جو نا ہی رب کی ہاتھ

ملک کہا کہ جو کوئی لکھن جاے کا / جسے لک و دنیا میں کچہا ی کا

قضا ہو قدر ری کے ہی ہاتھ میں / نہیں شک سنسہ اکہ الیس بات ہی

اگر بد کا لے ہی چہرہ دیا ہی سات / تو لیون کیر لتدی کوئی دیگر سنگات

شجاعت جس مرد کی شان میں / لڑنے کا وہی مرد میدان ہی

اگر نیک کا لے ہی کچھ لفا / کرے کا ہر یک کی تحت سر دفا

شجاعت سی نقدیر سون / شنیا ہمن علی نا کہنہیر سون

اچھی کاج ایک مان ایک تا — نکی کہ اوکون کر لگا خراب
جکی سیر مردی کی ہمن میدان میں — وو یاری کی کری چرخ گردان میں
نہ دہوکا دہمک او سکوں شداد کا — نہ فرعون و ہامان و ہور عاد کا
الپ بین جو نامردی ذات کا — کری جہوٹ کہانڈا اوس تے تلکا
جسی دل اہی رستم تن بر منی — کری کہر و دشمن کی جا کہر میتی
اوسی تیر تلوار جیو کہیل ہے — سنبہالی کا ہر دم بدم میل ہے
لڈی ہی لڈائی و دشمن سنگات — کری مار تلوار سون بات بات
بہرحال یاران تک کہائی ہو — میری ساتہ چل کہاں لگون اتہو
ہو یکدل میری ساتہ بازی کرو — میں سردار ہوں مجکوں راضی کرو
نہایت تو یکدن مرن ہار ہو — مدد لگی کرد کر میری یار ہو
اگر دل منی ہور کہبہ لب دکے — خدا پاس انکا سزا پاو دیکے
مجہی عار ہی عار اوکا رہی — تحقیق مرنا سو یکبار ہی
کرو لکا جو کہ مجہ بن آئی کا — یہی نالوں دنیان میں رہ جائی کا
اندیشی کن کل دلکون خالی کیا — لکلنے کی ہیکی لڑونا لی کیا :
غلو جو کہ کام ہو تم ہمار — وہی دلیں پہر پہر کہ آوی بچار

داستان در بیان رضا جلالت عالم علیخان با مالکہ ہہت

ادہی بہر ستون باہم کرد

او بہی بہر ستادی کو کہر میں لگی — اسو بٹ کی لکہی ہو کہ مانکی کہی
کہ تم مان ہی فرزند ہوں دکن کا — قدم بان کا ہور جوروتی بیار کا
سنو تم کہ دولتی بہوت دور ہی — ہمارا اسم حاجب میں مشہور ہی
نظام الملک کی خبر ہی کرم — نہیں بیٹہہ رہنی میں راہتی شرم
میں پوتا ہوں آصف جاہ کا — ہوں فرزند نور الدین علی خان کا
مجہی بیٹہہ رہنا تو [illegible] ہی — اگر آج رستم تن حجاب ہے
ہمیں ہی مجہی بہر قطب الملک — دکن میں کیا تہا نظام الملک
تو تم یں عجب کرین ناتواب — کہ فرزند عالم علی کامیاب
دریا جنو کوں ہور لکک تاسلسلیا — سپاہ دکا ناموس کہہ نار کیا
دنیاں میں دو بارا لجہہ انا نہیں — یو دنیاں جیتم [illegible] نا نہیں
حکم ہوی تو جا بہار دیر الرون — برہان پور لک ایکا بہیرا کرون
کون
مجہی دل ایتی اپنی او تارون تکو — دعا میں اچہونت لب ارون تکو
[illegible] — [illegible] ارام انند کون
اگر ہی حیاتی تو یہہ ادن کا — فتح ہی تو مرن ایک [illegible]
[illegible] تو بری رد ہی — طبیعت گرم ہور دل سرد ہی

داستان در بیان [illegible] عالم علیخان

ہی یہ ٹیپون کر رضا دیون تجھی   دکہن میں تیری بعد نہیں کوئی مجھی
خدا ناج کوئی تجکون سا ہی نہیں   تیری مصلحت تجکون کہا تی نہیں
تنہا نا بدا کوئی تیری سا ہی   تون جانتی ہی لڑتیا اوس بات ہی
نگر تون ای فرزند اے خیال   نکلیا ہی بیٹھون کون دستگاہ آل
قسم ہی تو ہی رسا نواب کا   ہی کو نند تجھی تیری مال باپ کا
مجھیں ہیجا ای کیلا تو ہور جا نکو   تو جا ای کا دلہین فرز لیا ملو
مبری دلمیں وہم و کو اس ہے   تیری پاس یہ یا ہین لگی آس ہے
تیرا ملک تجکون مبارک رہا اچھو   سدا تجکون طبع تبارک اچھو
بجد ہو بجدمان کون ملاضی یہ کر   ہر حال جلنی کی رخصت لیے
جچہ کو مجھوار اسو وقت سنیہ یہ   سپاہی و جیل لگات عام خواص
تو کاں یا ہور رکہیا دلکوں دہمت   مین سنیہ ہون ابلیا دلکہا پرنت (?)
بلا ہی سنتا ای کو ون ریدان کون   اہی تم الکہو سلطان میں جان کون
دکہن میں بڑی ہو دہو تم مشہور   سنتا ہی ہمن پاس ناصر زور
جلد او ہو زمہر بانی کرو   رفاقت کے تین ملک جلی نفق یاد
کہ یو وقت ہی فتنہ الکام کا   تمہار شجاعت ونیک نام کا
یو کچہ تم کہو لی کو ہی ہی قریب   ہی شہد ہمارا خدا اور رسول

جلدی کا جلنا ہمارا اتم

اپکیا

چلد یا لگی جانجا تجار تہسار   رکھو آن لگی جا نمانی بکٹ بار
نگہدار ثبت یا خوب کر بی کیے   جنس جو مسلما کو چلد اوسکوں دنی
کہاں جا کہ دیرادی مجھی باغ میں   مجھی باغ کی خوب اوجان میں
الہی یاروں یاد حرب کا جاند   چلیا لہر کون شمشیر تکبر کرانا تند
دلیسے یہ ان دو سرداران مینے   کہ جیون جاند ہی کا سنتاران یہ
نقاری دمامین بجا بی چلی   روی اشرفیان کی لوتا بی چلی
کیا جاکہ دری ہی چار بک مقام   کری فکر تدبیر ہر صبح و شام
جہان لک تہی تو کر سپاہی امیر   بولا کہی خان روشن ضمیر
کہ تم ہو سپاہی میں سردار ہون   بہلا یا بور اسب کا غمخوار ہون
شہر چہوڑ در امین با ہر دیا   تو کاں خدا مصطفی پر لیا
سنو بات ملد لگی کہتا ہون   کہ جس جا میں عرق رہتا ہون ین
کہاں ہند ہی ہور کہاں ہی دکہن   کہاں خویش و قریب کہاں ہی آن (?)
کہاں کر ران کہاں کون کدہر سو کہان   لی ایتی ہی قسمت ہماری جو یہان
رہو ذوق سون میں مزاحم نہیں   یو کہر بار کچہہ کسکون دایم نہیں
عزیزان میں عالم علی خان ہون   جوانی میں کیکا یکجا خان ہون
جوانی کا کچہہ دل میں غم نہیں اہی   مرنی ہور جینی کا وہم نہیں اہی

عزیزان میری جیو کوں شتاب سی ہے / جوانی میں جیونا کی لمی اس ہے
یو جیو ناہیں بلا جو لگوں الاج ہی / دکن میں تو پایا تخت ہو راج ہے
لڑائی کوں ہو کر مقتل بار ہیں / میں عالم علی ہوں تمن ہار نہیں
اچھیگا کوئی تب میری سا یقین / اتھو تت حجت سر میری لکھی ہین
جدھر مار کا تیر کی گا بندان / ادھر ایکدل ہو کہ کرنا اوران
گو مرد ہو دل کوں مردانگی / ہی مشہور مردوں کی دیوانگی
جو پیدا ہوا ہی کو مر جاہی گا / ملک جب لیا یار لیجاہی گا
اصالت میں جو مردی عجب ہای / شہادت سیں مرد کا تب ہے
اچھیں یو ورو کہ ہزاراں سوں دل / کری ہی یہ ہزاراں منی ران کہ ہندل
ڈرائی کوں کس کی ڈرتا نہیں / بغیر موت تا ریچ مرتا نہیں
ہنر بجا ب نہیں کام نامرد کا / ابھگوڑی ڈرالو دو دل سرد کا
غضو نبو دن کا منڈاری ہی / جو آیا جگت میں سو مہماں ہے

داستان از بیان قتنی یانی بو بری زندانها

خبر سن مقاماں کاں باد مہماں / کیا دل میں ہو دیکھنی کا ادراف
منگ یا لکیاں ہو ادو لیا سنگدار / مقیت لی ہے خوب جدوں اونار
چلی دیکھنی کوں شہر نگار / لیدا سات سینکا خاص کال
کہ گئی لاکھ ادنی

لگی ایک رونی سوں جار ملی / ہنوب الی او سوں لگا کر چلی
الہی شکر ہی شکر پروردگار / کرم ہی اوسکی میرا جیو نثار
دکھایا یا تیری پھر کی دیدار کوں / چھوڑایا جدا ایسی یار ازار کوں
مجھی سب کیوں اب جواہب کری / سہوں تیرے تب حبوط کہہ کر
جدائی تیری مجکوں بہتا کا ہے / جدائی لی کری مین لی اک ایک ہے
کہاں ماکلوں تم گیا ان تاو لگا / اگر جا بکیں تو بار پھرا و لگا
عجب تیر کہ نصد انکی تمن / پھراتی ہیں بیلی شتابی ہمن
ملو دل لوں تم بی قراری کرو / شتابی طرف تم سواری کرو
کہاں نیں ہیں چین دل میں مجھ / میں دیکھو بلی کس پہار پیار کی تجھ
میری دل میں نس گیا بہد تہری / لب آؤکی ملکی بہد کر کہری
کروں کیا صبر مجکوں آتا نہیں / تیری ایک تاج کوئی مجکوں بہاتا نہیں
ایک ایک دن مجھی ہی یاں ایک ایک لکا / کسی کچھ خبر ہیں میری حال کا
نصیبوں میں کیا ہی ہیں کچھ خبر / دو چیتا ہوا ہی میرا جیو لگا
کہاں مان نیں سر دار سی بلاو / میری دیر و ب کوں خلعت دلاو
رکھو سب کی خاطر کرو دلبری / یو ہی کام کا نہیں سرسری
منگا یئی سر بیاو تبدی تلک / نیبت [illegible] مولیا

بلائے لطیف خان عوض خان کون محمد بیگ کون ہور مہتی خان کون
غالب خان و لہی و مرزا بیگ ستید لال محمد ہور فضل بیگ
ناہر خان غوری نواب خان اشرف خان شہہ ہی و خلافت خان
طالب خان کون ہور معلب خان کون میاں تقی ہاتی سلیم خان کون
تہور خان کون ہور مشہور خان کون خواجہ رحمت اور زاہد خان کون
جہان لگ تہی سردار جو روشناس بلا بہیجہ اب کیتین اکس پاس
سری پاو ہر ایک کون دینی لگی بجا لیا کہ تسلیم لینی لگے
کہی بعد ازاں سب کون کو کند یہ کہ عالم علی مجکون دل بند یہ
اکیلا تمن مین ہی ایک جان کون خبردار اچھا میری فان کون
نمک کے شرط لگ بجا لیا و یکے تو ویسے چہ تم مرتبہ پایا و یکے
خوارم کون سب کون نگہبان ہے بڑی بات دنیان مین ایمان ہے
کرون کیا میرا زور چارا نہی مجہے اس بغیر کوئی پیارا نہیں
میری کہیں میں رہی آئی تبی رتیں مین کو نیچ خوار کون دی تنہائی کات
اصالت مین تمنائی نہیں کچھ حرف نکہوں ان اچھا تمین ہر طرف
ہر یک کی نہ منزل مقامات ہی رہو ملکہ یکدل ہو سب تمین
غضنفر نصیبی اثر کیا کری جو نامرد آچلی ہی وو کیا لڑ تی

داستان دبیان جواب دلفی ال امیران و سرداران ضمعہد کون با رہیں کا پالکوار

کہی سب عہد سرداران نی تو کیند کہا کہ عالم علی اب کا تجھا جو خدا
جلت تن میں جیو ہی و ہی دم میں دم اچھین پا حضور نمی میں باپ جم
قدم سیں قدم ہم سیں یار حرف اٹھین پا جگ جہی دشمن بلکور
ہمین دل کون قربان ہین ہور رکہو دل کون حاجب تمیں برقرار
اچھیگا جو الکس ان ایک پاب کا حیا کون کنوا وپکی و آب کا
اچھی باب والی نی کا جگی اہم و مرنی کا ہر گز نکھا وہی وہم
جو سردار ہامی اچھی ہمار کا او سی کچہ نہیں خوف تلوار کا
شجاعت کا جب جوش دل میں لگی ڈرا ہی سمدر کی تب ورتی
اصالت کی در پا چلیں جب اوبل اکیلا اچھی تو کری ان کہندل
لہی آفرین تم نمک خوار ہو تمین کیرن کروکی وفادار ہو
دیتی پال ملدن لون کیتی بڑا خدا پا تون برلیا جیرا مدعا
مخفی نہیں ملک کون کچھ اختیار کرو لا الہ فکران ترددہر زار

داستان دربیان جنس پکون ہاور تشبہ و لوح کون نواب لطف پر ہان خور

خبر آئی جاکوس پالون دیا کہ اسیر نظام الملک پالیا
قید ررکہا تھا قلعہ پر ان تمام ادو قہ جہاں کی ہیں اب سب دام
یو کیا بہید اسی کوئی سمجھا نہیں اسکی کیفیت کوئی پایا نہیں
بغیر جنگ قلعہ ہاتا او کی نہیں بہید معلوم اوسکا کسی

ابھی جاویں خبر جلد لیا تو — لگہ پھر جائیں مارا ہی محبوس ہو
کہا اکو قافلہ پھر ان کے دور — لیا فوج پی او سپاہ بر ہاں پور
تصرف ہوا شہر میں پھر بکھر — دو ہائی پھری یا او سکے باہر
بزرگان ہور واہ مالکوں کیا سلام — لیا فوج بیلی سپاہ پس والسلام
گئے کوچ دیرا لنوری دیے — کمک کی کہ لاہور وہاں کا جھوٹ کیے
لوتے وہاں کچھ ہور ملک کے ہاتھ — پر کام ہے یک جا منزل کر گیا
گئے وہاں عبد خاں کی سنکو کہاں — پوچھے یہاں عبد منزل اہی کس ٹھور کوں
کیا میر منزل بی آکتا پس — جمیا اہی منزل فوج اوپر پاس
چلی وہاں کوں ہور گئی ادہر کہاں کوں — لیکر الله و قادر و سپاہ سکوں
یکا یک خرچے دار بر مار کر — اوڑ آتا کیا عرض سر جہار کر
و الله ورخاں بخشی کے منکہ گئی — لا اجا ابھی کوں ہو تد کہا سمعنا اگئی
دغی عبد لو دات کر سیتا مار کر — لیا جب اجی کس سب ابھار کر
ہو یاد و ہم اپنی دربار میں لیوے — اجین ہوا ہی کہا جھہ بخاہے
سنیا ہور کہا رب سا جگہہ رہا — لکھا تہا یوں ابھی آنکی حق میں قضا
کیا یار سید انی اٹھاتا نہیں — لڑی باج ہرگز ملی پہر تا نہیں
جیسے انانے ال اپہ کا ہوتا — جیسے پر گمہ جانا اہی کا ہوجا و

خط جب اوی کمین کی ہوی — پرچہ ہی دایا کہ دانش وری

داستان در بیان سوال کردن سنگرا جی بلہار و جواب دادن عالم

کہا اکہ سنگرا جی بلہار یں — غنیمان کی پر فوج سردار ہیں
کمین کہا کہ یک پہر جا پہر و — اوکس تہارا پہر جا کہ دیرا کرو
میری جان فوج آنکی اکہاوں دنبال — کروں ہاتھی لشکر کوں جیتو پامال
ہنسا ہور کہا بات لولیا بات یہ — جیتی لک تہار امیرا اسات یہ
سنو او غنیم کے یو تر ڈاہیں — ہماری کہرانی میں یو بر ٹیں
چلا جا کہ پہر تا لی ڈیرا دیا — ندی دیکھہ کر ہور ستی کیا
کہا مرد کے خاں مرد ہوشیار ہے — وومدت تھی نہاں کار تن دار ہے
ہوا ہی تو اباد اسی ملک ان — خبر لیو ہیں ایا کیا ہی کہاں
ندی لی او تاری لیا او سکوں خبر — اچھی کی او کیا ایک ایک سر بسر
کیا عرض جا بوس یہ خاں کوں — کیا مارے تو رخان کی سامان کوں
کہا خوب سا ان کے وجا شمار — ہی لشکر میں ساتھ کیتے ہزار
بموجب جسے لکیں گی جا شمار — جو دیکہیں تو موجود چالیس ہزار
تہی اتنی سپہ تاکہ جنجال نان — سنے تو بی تمسخ تو جاوین بران
رہلی و تو بان تہمیان اتنا کیسا کہ بات — کہی کو بی کیا ہیں یہی کہی مبات

بغیر از انون کھوں یاران ازدہ کیتی تھی | سنجھت کا پیالی جو تن دن کو کتنی تھی
چلیں جب کے ارچی میں بیمار ہو | تو دی بکتران باندھ اسوار ہو
دلیسی کھڑت جیون ناہنی اس پاس | جو دیکھی اوس وقل میں آوی اداس
جواناں دیکھین وو دل ہو گئے | ہندوا ہو رو ہی وتک کر گئے
غضنفر بدا ایک تھا ہو ا | جو تہا میر کا لو وو تہا ر ہو ا

داستان دربیان نامہ نوشتن نظام الملک بہادر بہ عالم علی خان بہادر

نظام الملک پر ہوا جب یقین | کرا جان تا بت ہے لی قاف شلین
لکھیا یا سلام ہور لو لادعی | کہ لڑنا میری ست نیں کچھ بھلا
کیتے ہیں دکھن کا ہی صوبہ دار | لڑائی کا مت سند یو دل لیچ بچار
لڑائی بدا سخت جنجال ہے | لڑائی ہوت جیو کا کال ہے
لڑائی ہنسی کھیل بازی نہیں | لڑائی میں کچہ کار سازی نہیں
لڑائی میں کہیں شطرنج کا | لڑائی ہی کھیل دو ہو رنج کا
میں تی تا ہوں ہر بات کی در اندر | لڑائی کا مناتوں نیں کچھ خبر
بہ جلی جاؤ سیدہی ہندوستان کون | یہ کہا ہیں اپنی تم امان ہون
میں اترپا کون لیا تی بانی کون | بھلا ہی جو سمجا کہ لاوے کرون
غضنفر ہی ہو سی جو ہی ہون نار | حکایت لیکھی عالم منی اشکار

داستان دربیان جواب لکھنی عالم علی خان بہ نظام الملک بہادر

کیتا کر الہ

سنا حضرت سید عالی جناب | لکھیا دیو بیگی سون اسکا جواب
تکبر کسی کی نہ آیا ہی کام | تکبر مسلماں کون ہی حرام
تکبر خدا ہی کی حق ات ہے | تکبر میں لی رو کہ ازار ہے
لڑائی ہی کھیلی مرد کا ریاب ہی | لڑائی تجھے مت نہ پہیر یا ان عجب ہی
شجاعت جوان مرد کا سار ہے | شجاعت میں تحقیق لی ازار ہے
جو ماری تو شک دو غازی ہوتا | مری تو شہادت کا رتبہ پائی
لڑو مت لڑو مت تو کیا بات ہی | خدائی تمہاری ملکہ ہات ہی
تو بہی تمہ تدبیر کرا ہو ملن | مجہی جانتا ضعف آئی دہن
نہیں تم ہی بن میں لڑکا ہیں | کہ ہی سب کا دلیں و ہر کا نہیں
یہیں سید ہوں تم دل میں سمجیا ہو | میری ملک پر چلاک کیوں آئی ہو
مجہی کار ہی کار الکار نہ | چلی آؤ بیگی بلیا وو در نک
اگر اللہ وہ درلہ لڑ فوجاں ملین | کہ جلیا دہمک سب طبل جب ہلین
میں وو شخص اول ہو کہ لڑ ہار ہیں | شجاعت میری کس پر اظہار ہیں
اگر ہی حیاتی تو غم ناہیں مجہی | وگر موت آیا تو وہم ناہیں مجہی
جو مار یا ہی قسمت میری قلم | نہ ہو سی زیادہ نہ ہو سی کم

مین رانی رضا پر رہون جو کہہ رضا — وہی خوب ہی جو کری گا خدا

محفوظ ہی مردی کا جیسی لت ن — وہ ماری کا یا مر مستی کا نوا ن

داستان در بیان آمدن نواب نظام الملک بہادر بہ این طرف دریا ظ

بہو مال و فوج او تری ندی — بکر دل مین وند و عود بدی

تفاوت ہا کوس دیو جار کا — حکم تب ہوا حکم کرتار کا

نیت ذات اپنی یکا نیک اہول — بر سینا کی رات دل بر کہا ل

غنیمان نیکا ہل سو ارجانی لگی — بڑا اونت اہور او لیانی لگے

مغل پر کہتر نا سنی پر محلا سال — او دو وقت اہون پر ہوا تب کال

اپنی سو کئی دور دیرا دیئی — بابا لی بور کا پاس جا دم لیئی

سن عالم الحکمی تلک دہست کی — کیا کوچ کر او پنی اہ پیشت بدکی

اپنی ہم سمندیوں لشکر او دیکر فوج — بہی انگ ناک جیون سمندر کی موج

کنک دلیس کنر ری باہی اب کر کن — دیا کو پکی خبر آدہی رات کون

صبا جب ہم دیکا ہی یو خبر — یہی دل لشکر مین ہی کہر بکہر

کہا جرات تیرا کہاں ہین اختیار — ہمارے پاس جو کوس لی کر ہو تیار

نجانسار جا کو سی وصاحب تمام — ہوی پاس نظام الملک کی غلام

خبر دہان کی کہاں کو یکی ہر انکلی — ہین یکی حرب باری کی حال جا کستانی

لکھیا

کئی جا کہ لکڑی ن سو ہاں الغرق — یکم دل ہی تستینہ کی ازہ نفاق

تہی ہار رہے اچھی و کو ال ... — ندی نخس تر کتب حنجال کی

اتہا روز اطوار ناکلی ر — کہری و مریخ کی اشتبار

تہی عت رسائی مع عسکر تپان — ستارا رجات کا اتہا یہ صدا ن

صبح کی وقت تیستی نیک نام — روانہ ہوا جو لکیا لواب خوش کلام

اکہو کیا جبر اج ہی دو سیتانی — او تہا نواب سیل کی نہنجا تیغ خان

خبر جنگ کا رات سی تہا ... — ہوا ہی عوض فوج مین لشکر

کہا مجھہ کون جا کو کس آدم نہیں — کتے ہین مغل کا ذکا ہی قدم

اولون کون تو ما اپنی جنگو بہی — و تیک گئی ہین فکر زمین جہری

کنبت سے پی یقین دل ہی جی ہو یکی — میر بات تحقیق جانو نہین

غلط مین تیہ پایا ہوا لا یحز — کیا بات یکہ بات کون سبر

داستان در بیان خبر اون قاصد بعالم علی خان و جواب دادن نواب

سو جا کو کس ال سی مین ہا نستاب — پسینی مین ڈوبا ہی جیون غرق آب

کہر رہون یا حرف ہی دستگیر — نظام الملک فوج لیکر کنہیر

قرار دیا تا ہی اپی قصد گاہ — حکم ہوی کہتیا را ہو دی سپاہ

کیا تب نقاری کا اپنی حشم — ہکا ہنک تیار ہوی جشم

دو عالم علی کی گئیہ گرج میں — شہ عجب کا ظاہر ہوا آسمین تن

سنیا کوچہ بیر منگ یاسبات — انوار سعد بیان عالی جناب

ہکا دو جگ کا میرا سج سب — محمد کا م دشمن سیتی ارای

کتاری و نیزا و شمشیر لیا و — جو ترکش نجا ہو بیکی منگا و

منگ و کہاں میری ہات گیان — جو ہی ہار اللہ و میری تیکر دن

منگا و سپاہ اپنی ہول از — کلاوی میں ہاتھی اسی حکم تو یار

منگا و میرا ابول تورا منگا و — میری خاص ہو دی کپڑیا ہکا سرا زو

ہتی کون تیز ی جا کہ سر کون بند ہا و — جو ہو دی میں جبرئیل کی لکی و

لگا بہار کس اسکون جیگی ترد — وقت لئے ہو اسی دیگ میلاد

تہاں مجکون معلوم یکبار لے — چلا اوی اگر مجہ ہو محبار لے

کیا جانجلت ہو رپوچا یا دو ہاں — کہا یا نبی سر و ری کالیات

تمن کون میری الحج کی الحج اہی — مدد کو تی تم بن مجہی احج ہی

کہا یا علی صاحب ذو الفقار — تمہاری کرم کا ہی مجکون اوبار

شہادت اگر ہی مجہی ہو نہار — تو کر تا ہوں میں شکر پروردگار

یو دنیان فنا جیون

یو دنیان فنا جیون کہ ظلمات ہی — شہادت ہی مجکون مرا یا ت ہی

عدم ہی عدم ہی یو دنیان عدم — رہو مخلوق اس خراب ہی تا ب عدم

مخلوق ہی سب یہاں کون پروان — رہیگا او سی یک ابن کان ن

درگستان در میان سو کر شہر عالم علی جان جو مقابلہ مجہ بن قوم الملک

لم باندہ سپاہ اپسکون سنبہال — دو نوا ب علی لند بو بہسال

کہا لا او حقا دو دم ذوق ہی — کہ حق لے بہشت کون ہلی شوق ہی

لگا و یک شتاب اوراہم کلام — اور لیا ہی مجکون اسی جا طعام

خبر دار اپنی میں لیا یا خبر — کہ سہی ہو کیا سینہ شیر نر

نعم اللہ فتح کا ساعت لے — تمہاری رکہ ان کا دل یا ت لے

کیا ہم او بر فتح بندی کی جب جل — فتح دی تمن کون رب ذو الجلال

اگر چہ ہی سکون کچہ علم غیب — سینہ بو کر دستا ہی القلب

سنیا بو چہ قاصد کون جب کر کرا او ہا — حق میں بحد ہوا اکر سنیا

کہا ملک میری وفادار ہی — یو جا کر نہیں ملاکت تار ہی

شہادت کی ہیں ہات لے کر تن — سمجہ تہوں سکلیں کچہ ہی اپدر تن

یو دار تسبیح کی ہیں بس ہوں امام — ہی ایک دہا ی ہی ہی یاد مدام

میری سب کیوں ا جو ری کری — مجہی کہد کر او سیاہی کرین

لگا یا ہوں تین اپر سب ملک مال | انتظام الملک کیا کر ایک بہا دل
ابو تہا لوا اسے سون کہ کواری کرو | دنیان سہاب سے دل بیدار کو
ہنسا مت اور زند کانی سہاب | شرافت میں یتیمی پلیا وہی عجاب
خوبی کرم کا ہوں امید وار | رہی کا میری الٰہی پر ورد گار
میں سید ہوں محمد پر جو دی جان اپنی | میری کبھو یہ ناحق بلا دالنی نہیں
خود کیاں ہی انصاف ماہو تیں | فتح ہی ہماری ہو جانو یقین
عطوف کیا بے لیۓ دل ہر ایک | ولیکن بلا اجابت [illegible] کہ تی

دانش بعد ازاں گروہ سے ترین جنگ با ہر دو فوج

لیکہ یک انداہا کار پیدا ہوا | قلیچ خان کا لشکر ہویدا ہوا
ہو یکہ ہامک [illegible] گرمی بازار [illegible] | زمین تہر تہری ہور لرزا فلک
کہا اجھو کہ ہو دی [illegible] سپاہ کا تل | لیا جوش میں اکرا [illegible] کون تدل
جیسے [illegible] جو کسی [illegible] جو کون | دلیرا ہوا ہور [illegible] ہوش سوں
کہا گر کہ توخی پو جل ایسی ہی | مجھی لیا مار ہو وم کا پیاسی نہیں
زمین ہاوس کر غارت ہو جای کا | لگی توت کر سر پہ کرائی کا
لڑوں یا مروں یا رفوا جای [illegible] | یو عالم علی ہو کیاں [illegible] تھا
جلد جیتو ئیں جیتو ہی کرو کارزار | بحق حضور و نبی پر ورد گار

اہراول کیا تو

ہراول کیا تو متہور خان کون | دیا ہے [illegible] سکندر خان [illegible]
ولیک خان محمد ہی ملک زا علی | جہان [illegible] ہی سردار جو دہی [illegible]
کہا تم ہراول ہے [illegible] جا تو | ہراول لگی [illegible] جار [illegible]
ایسی خان کون بولی کہ [illegible] | تمہیں فوج کا دل ہا اپنی [illegible]
جلو جہانی کون سید ہی طرف | تمہاری [illegible] یہی تیں کچھ حرف
تمہیں عدو دلیں میں [illegible] | لو ہی [illegible] و قال
عدو [illegible] ہو تو کچھ کر دکھا دو | ہو [illegible] کہاں [illegible]
کہڑی ہو کر [illegible] میں [illegible] | کیا دور [illegible] زالکال
تغافل میں [illegible] | بلا [illegible] اسی
وہی [illegible] | میں ہوں [illegible]
[illegible] | [illegible] فوج [illegible]
تمہاری میں [illegible] کچھ [illegible] نہیں | تمیں [illegible] ہو کچھ سپاہی نہیں
تمہاری [illegible] | کرو [illegible] جو [illegible]
دلی [illegible] | [illegible] تو [illegible]
دنیا [illegible] | جسم [illegible]
جو [illegible] میدان میں | سنع [illegible] ایوان میں

اجھا ہیں جنکی نہیں کچھ خلاف … دو رستم ہی ہر ان میں یکبدل
اندیشی کو نہیں دیبی مطابق کرو … ملکو جیو جرا او کتہیں دل کرو
ہر یک میں جیو تی لی پہر امید کیا … حیاتی میں تدبیر یا قید کیا
لوکان کے دو دلمیں کچھ ڈر نہ یا و … جیون ہی کرو تیوں خوب تا لا دو
لی کئے اپنی رہا او حشم … چلی خوکیش ایسی یک یک قدم
سوالیے مین اکر لیا کوئی سوار … ہر ادار حب سپاہی اور مار
الکون
ہدو ہی وہی خوب نہیں یہی جنجال … تہرا نا ہو او کی اب و لیکن بحال
جو سردار خاصے ہیں تاہی سو در … ان پر پر نا ہی کہاں اکہ مار
محمدی ہات دستہے ہی وہاں جل بجل … جو دیکھا کو اگر کتاب نقل
ہزاران نوں کہلی ہزاران کو بیان … لگی جہوتی دم یلا پہر ان کی
پڑا کو رجو دہا بلا تر نہنگ … شکنیا ہور چلیا جیوں دو ی پر یک
جو ہو یا اگر رستم افراسیاب … تو ہرگز ندیا دو آپیا شتاب
پڑیا توت جرت سپاہ ال کرنگ … کرے جا جنبی ہی سنبھالی دہر
او تہا فوج لشکر میں کردو غبار … کرجا ز قیامت ہووہی اشکار
ہو اشور رعد غلبیار فوج میں … سپاہی دیکے دل کا ملک موج میں
مقابل ہوا ہور کہاں تک مار … وطن ہی سپاہی کا کہاں ندیکے دیار

عزیزان عجب دفر

محمد زان محمد وقت ہے اج کا … بھی ہی کونا قدر و مقر ایج کا
جو لوگی کی شیر شیر نکی او کیا … مہی اج لٹرائی کی ارادہ کی نبی
ایا ایک نا اللہ بلا ہات کا … رہنا فوج لشکر کا لڑائی وقت کا
تہیا رسمیں بدل جو نہیں کی تار … تہا وہاں او تر پا گیا ہر کرو نار
رہی فوج جاتی تہاں سب تہنگ … لڑوا ر اچلیا ہو کر سر دو تنگ
دو وا اللہ معاف کون قرار تہا … او سیکے کنار ہر یک تین مار تہا
ایدہر فوج جنگ قی ہور ناں تہا … الیلیمو عالم علی خاں تہا
غالب جال نام جاں دیکہنے ہور یار … یہ جلی نجات کے ہوں پر
ہو ملک پنجاب کا حکم پار کرتی … اہر کی بعد اہر کی الک کی جنگیاں کرنی
ہو ایک رسل نسبت خان فتح کی … الہو کون لکلا اپنے پانی کی
پڑیا مار حملہ شمشیر کا … رہا نہیں کسے ریز ریز سکا
سنو بات عالم علی خان کے … سپاہ دیکے گلشن کی ریحان بیط
کہاں کان ہی سردار اس فوج کا … جو دیکھی تماشا میری موج کا
ملین ہم ونم ہمکو ال کی … تلوے ہو مرد دون کا میدان ہی
مین لرکا ہوں تم ہو عمر میں بڑی … ہی کو کنند تک رو برو ہو کہر تی
ہو کیسے جو ان مرد بید ر بیتھی … لکا ساتی ہو جو دیکھیں ہمیں
دعا یان کا بتر تہاں یکہو لگ کنڈال … ہو سنگو ہی اتو تیز نی اوجہال

که صیقل کا تر بهانا کام اپنی کا   نظام الملک کون دن آکا یهی کام
نکو بان کونی تپسین هیمنا دراو   نشانی یهی تو هووی بلس او جلدو
چهنی لکا تیر بر تیر کو ین   هزار آفرین مرد رن دهیر کون
کنور جانی چلیه و بکتر کون بهور   زره لیا گریبان دهال پک بهو لتور
جهی تیر ماری کهوین مدی   سلک لیا اوسی بهر کر جو براو بهایی
کهایا علی اهور کهاهمو صیلی   لعل فتح مون بر کهک لیا چلی
جو هودی تهی مون بر کوب جلک تیی   بابهرا پیتهه یکبار کی تک کیی بر
بدی سینه ازوری نجس کون ڈتا   دیا فوج یکبار کی تب بتا
کهین نی عزیزان تو عالم علی   بتا نر مذکر یهی جود ها بلی
ابهی یو کس فوج کا نور هی   جوان اتنا عجب صد معمور هی
کیاتب حکم بیک نه بهر کا و   راهو دل قوی ملک اهور پی جلاد و
غضنفر تو کهتا یهی بتا زر نکا ر   چتر ها کر بلندی به دالی او تار

در کستان در بیان جمله نمودن فوج نظام الملک و شکست شدن فوج عالم علی خان

راهی فوج تهارا ی اهو تب بتهار   نشان اهور بندی نکل بهادی اهور
چلیا کوئی مشرق چلیا کوئی غروب   کیا کوئی شمال اهور کیا کوئی جنوب
بولانی لگا فتح کون آو آو   نمک کیا کرت مدد کهیدکا الله او
کرم هی خدا کا یهور آوری   فتح هی فتح کون کیتی تب جا و ری

بهدوری بهو و نک کی ندو ری   نک لیا که ابیا تا کوم حقهور یهی
ابهی نام موج جو بهلدوری سیاه   و بهائی ایس کا کو عرموں سیاه
کیا جب جنگ کا کر تمیز   نوم بار هر کس که زنی عزیز
خدا اشرم را ابهی بر ادق یهی   صفی جنگ کا میدان لی گیت یهی
ابهی موج جوا کو قف از ربهی   هوا ها نحید کا م لوگ را هی
گئی عرض سینه بنین سهات کا   دیکهو حال اب اپنی فوج کا
یو سنگ کها تنیه باگ باز   اتا لس ی بهنا مدد کار تب ز
جو بهاکها بولیا اسکی اب اپنی   یو مر نا شهنا دست مجهی خاص یهی
عزیزان بتا بهید مور راز هوا   هتو ری فوج کون تب کا یار هوا
اگر ازین هی تنیه ایس فرات کمان   کیتی فوج بری لکل ها تب یوں
مهاو کیش تولیا که هاتی جلاد و   نظام الملک کون تو بیکی جلاد و
تجهر مینی اکه کون هالا   کها تب خالد کون بیکی بلا
هزار افرین خان علی قدر   تمهاری سمی تحون ثابت نظر
میں اکس لی فوج کون از جا نا تهیں   کیتی اپنی دل کا بهی پایا نهیں
دغدی بر کهکون لعل کریم تب   قیامت نجم کیا دنیا جی کون جواب
محبت سکی کهر کسی ینی باک نهیں   دیکهو دو سپا ن کو منی باکس نهیں

بہرحال دنیا یوں گذران ہے — ہوا ماموں ایک میراث
غالب خان نے تو لیا ہی [illegible] — کو تہہ کر دل میں [illegible]
جلد دم میں دم ہی کریں جان — رہیگا یو عالم میں یادگار
نا ہر خان غوری بیٹا بولی نواب — ملی مال لیئے سب یو خانہ خراب
مقرر ہوا ہی جو تقدیر کون — مٹا نا سکی کوئی تدبیر کون
گیا شیخ فیضو نی اگر حرمن — جو جانیا کہ مرنا ہوا اب قرمن
نکال ارے رہیا شکر دیکھنا — لڑائی رہین یو ہو سپاہ ہمنا
تہی اس کھکو میں وتہی اب کار — بہیری فوج سیدیہ کال ایکبار
مظفر خان جس تہہ ہو بڑہ حق — مری وو شہادت لوں آخر بوان

داستان [illegible] شہید شدن عالم علی خان غازی

پڑیا مار کا تیر ہور بان کا — مچارن کہندل بہر تہی شان کا
کیئے قصد یک دل ہوا ہا غضب — کہ جہر تا ہی جیون اللہ دریا کو اب
جہراجہر شتاب لگے آواز تہا — حراب نکو ہی کہا دمساز تہا
ہزاراں لہو تولیاں لگیاں جیو تیغے — لگا پر بتاں عشق [illegible] ہو تیغے
تلواراں جیو بجلیاں جمکنے لگیاں — جدہر [illegible] دہر یک جمکنے لگیاں
جہا جہر جہا ہی بکور تہا — قیامت کا یک رنگ [illegible] تہا

ہزاراں نی

ہزار آفرین لکہو علی عالم علی — لگون کو [illegible]
وہم لگا جو دوں کا پاہین — خطا ولین کہہ اپنی لیا پائین
لنگ پاؤن جو ند ہزاری یکا — شمع زندہ کا کو [illegible] جانیکا
بر القرق فوج پہی شمار — او تہا جو کدہ [illegible] غبار
غیاث خان کو [illegible] اتنی ہی کو لگا — لگیا کو جہانیا اوپر [illegible] گیا
کریا مور جہاں ہات [illegible] — رہیا دیکہ سیدا ہو لو تہہ کر
پڑیا ہاتھوں اس میں جہادو [illegible] — لگی پاؤں ہاتی دہرتی پا ایک
تہی کو قتل [illegible] جوان — ہوئی کو شہیدی [illegible] خون
[illegible] تہاب پاک خوار — ہوئی [illegible] سکلی جہدا
دو ترکش کو [illegible] جانی کی — لگک تیر [illegible] جانیا
لگی تیر بہرلی او [illegible] کون — جلد وی پہاڑ [illegible] رہیگون
لگا کر ملی کمان [illegible] — لگی وی جہاں کہی [illegible] الامان
لگایا [illegible] ایا پاچہ تیر — ہوئی [illegible] کالیاں [illegible]
[illegible] رہو کیا خوب [illegible] — رہیا کو سیتا [illegible]
لگی تیر [illegible] بین — [illegible]

کہینچی آیہ

نزدیک اکہ اسکی فوج کا کوئی دلیر — لگیا پیش نی ہین ایک ضرب تیر
لگایا تو ہر گز لگیا نہیں — کیا زور بن زور چلتا نہیں
سنیا جیو ہو دیت گرو ہاں رواں — دیا جواب اس تیر کا دور فان
پڑیا ال کہ اہور سیوں خوب دو امیر — کہا کیا جوان مردہی بی نظیر
سو اتنی میں کوئی اہور ہو دیکھلا — اہوگا سنی ملکوں اگر استوار
لگیا یا اوسی تیزاں شتاب — جو دیکھا لگی پہر دو اسکا جواب
اہی ایسی میں الکوئی نیزا سنبھال — غروری بھتی سید پہ دیدہ نکال
جو دیکھا او تنہ مارا اجہال — پڑیا او جوان جیوں اہوری نیزتک
زرا موں جو کاوی بکھوان اہلا دیا — ہتی کوں ارت کے اعدا پہ جلدی
سو ایسی میں کوئی بیزادہ قہر — غنیمت تا بانک پتی ملی نا جیو نظیر
اتی اہیاک اتکن ہوا روبرو — کرجا نو نظام الملک ہو ہو
لگایا یک دو تیر او کولا لگی — جو پایا اہو سن شہو دلیں پہر تو تہری
نہ زخم پر زخم جب لگیا اچانک — اہو اسیدک شہید عالی جناب
بزران آیتی یار تلوار کے — بندی زور سیاہور بندی ہعاریا
عزیزان کئی اہور شتاب لگک — ہنسید بہی تخت کوئی نندا وین جناب

جیوں دیکھا

جدہر دیکھتا ہی او وہر مارتا — لکھا ہور خدا بات نبود در دکار
ستیا ماں اہم کو شمشیر کر — تو ہرگز لگا وہی خبیں بہی اودیر
لیوں ڈہال موں پر دو بہت کر جانیں — او دہر یک او دو ہر ماریوں موں جو کا ہی
ستی ڈہال اہوئی ٹونڈ بانک لگی — لگی اہاں اہاں الہول وی جیو نکہ اہا
لگی اکہ ہو دیا سیٹہ ہو دیں کھبیر — رکہا جیو ثابت کیا دل دلیر
دو ہاتاں سوں شمشیر بازی کیا — ملک کربلا پہر کر تازی کیا
سو اسی تک آیک کول لگی — دکوپے تتہی بلا کہ ہوئی لیکی
کہا کوئی نقوہی تو پانی بلاد — کہاں اندر اہی کو بکی بلاد و
نہ پانی اتہا وہاں بکھوی ابرار — لکیا وجہ لرتہ ترتین پیاس مار
جیسی ہاتا مار لگی بھور پر گرار — جلکہ جیو میں جیو تہا جلکہ تہا تغور
انکھیاں پر اہو جب جلانے ہی ستمار — لگی پونچہیں اپنے استین کا تار
بندی ہوں پہ چالی اہو تمام — رہا دیکھیں کوں سید الکرام
ستو تی عزیزاں رکھیں ضمیر — لگی ایک کوتن پہ جہیں تیر
تہی نو وار نیزی و تلوار کی — وہم نا گیا کچہ اس آزار کی
فواری اہو پا او جہاں سی لگی — لگک بہار اہوا کی عیض پڑیا لگی
یو تہا ایک تن ہزاران نغول — ہوا مار یکہیں جو ار کہد نغول

لگیا جب سینے کو وہ تیر آن | لگک رہی تن بدن کیا تب اوران
جگر توٹ ہو چھوٹ گیا یا یلک | چلی حیف تن پر تہی لاکون ڈہلک
مغل اجہی توٹ ہی تھا اور | موئی پر لگی ماریا یہد خنجر
نہ جیتو تھا نہ پھیر روح گا کہان | ندم تہا لگی تیر تہا یکہار ن
دیئی ڈال ہمدی علی خان کون | سو اس کن تہی لال بیجان کون
غضنفر نبی پر درود و سلام | ہوا جنگ کا ختم یہان کون تمام

داستان در بیان خبر رسیدن فوت شدن عالم علی خان بہادر بالاے

تہی بارے نوین دو شوال کی | خبر شہر مین ہوئی سب اس حال کی
محل مین دلا جا کہینے یون خبر | کہ ہی تلک اوپر اب جا راشہر
کتے ہین جو عالم علی خان کون | کیا در یگانہ یا سلطان کون
جہپا جب سیتی مبارک بدن | علی پی خرابی کیا خاص از تن
لجانی پی بیکی رشتا پی کیے | لجا اد دیکھو کیا خرابی کیے
ہوا غلبہ بلا کا محل مین تمام | جو کہنا دیا یہ ہوا سب حرام
او تہی ہائی افسوس کر آہ مار | لگی غم حسین خان کا ہو کر پکار
زمین پھٹ ہی آسمان توڑا ہی | درو نا دیکہو جا نکی غم سون چور ہی
کہی ہان ای فرزند میری فوج ل | ہوا دیکھی مجنون تیرا عل

کہان ہی تون

کہان ہی تون ای فرزند عالم علی | تجہ غم سون سر تا قدم مین جلی
فلک یا الٰہی مہر بی کیا کیا ستم | گنوایا میری ہات سون لعل یکدم
تو جا لا میری لہر دا یوان کا | ستارا میری ملک میدان کا
میری زیب و زینت کا تہا کا کلاب | توڑا اگر سیتاب چمن کیتی خراب
ہوا عیش و آرام بن کیا حلال | قیامت لگون نہ رہیگا یو ملک
ہزار آرزو ہور ارمان سون | مین پالی تہی عالم علی خان کون
کہان ہو ہی کہان اسکی جوانی کی | لگا داغ جان مین اوسکی جوانی کی
ہون کیا جو او جس یا مجنون ارواب | کہ کان ہی وو فرزند مادر قنات
الہی بس سیتی یو گنوایا او | نہنی عمر مین کیون کہنا یا او
منا نا گئی تم کچہ اسباب کون | گنوایا بہادر میری ہات سون
ہکہا وی غیبو سیتی ابھی زار زار | مجہی جیون تر بیتی ہی تیون بیقرار
ہوی خود ولی تل بلا ہانک مار | ای جان فدای ناصر ای کردگار
بتر ہا شوئی نیتی تہی یارب ابھی | سبب کیا جو یہہ مان دیکھا یا مجہی
تہی امید لئی دل مین دیدار لی | میری فوج لشکر کی سردار کی
کتی تہی فتح پا کر جب آئیگا | وو صورت نوئی سیر دیکھلائیگا

بہوا او بی چترا دمیں خبر ات دیکا / خبر کر نہتے مجنوں اسباب کا
اری کوئی اس غم کی دارو بتا تو / مجھی اس عذاباں تہی تیکی چترا دو
ہوئی سد تری ہوش سد بد گنوائی / انکہاں تی انجہو دہال جو سانگ لائی
محل کر جتی ملک زیر و زبر / بدی حیف ہاہا کر سب بے خبر
نہیں کیوں محل میں اندہار ادسی / خداماج کوئی نہیں اب کسی
نہ فریاد کوں کوئی نکو ہی داد کوں / ہر حال کیئے دولت آباد کوں
شہر ملک ہا جلی فرمان میں / کولوں جا پڑی کوہ ویران میں
کیا لوٹ میں الفی اسباب سب / یو قصہ نہیں ہی حکایت عجب
ہزاراں عجب کیوتری ہیتی بی شمار / ہزاراں چہتری دار تہی جسکی دار
نتہا سکوں ہر انگکو مجال / سکی مار دم تا کری کجھ سوال
پرندی کیں طاق میں بہنکہ مارنی / نہ یارا تہا وہاں کسکوں دم کا رتی
جو بولیں کجیں کوچہ دستور تہا / کرم رات دن جنگ تند ور تہا
صدر مسند آن جا بجی تہا رہار / انگی حوض کا رنگ ہور رنگ عذار
کو لیمان پہ آیا کیا ستم ہای ہای / یو دنیاں ہی ایسی کوئی کوئی بنائی
ہر چترا وی لیجا یک الاف پر / سبتی باپ تیتی حال کا حال پر
جسی پایدار نہی مایاب ہی / یو دنیاں سراسر دیکہو خواب ہی

کہاں ہو نقاری

کہاں وو نقاری و ماہی نشان / کہاں وو عزا کہاں توپ بان
کہاں وو صدارت کہاں وو حشم / کہاں فوج لشکر کہاں وو علم
کہاں ہی وو دولت کہاں ہی وو حال / عجب قدرتاں ہیں تیریاں ذو الجلال
کہیں تاک آ ہیں ہیں اہل راز / سیاہ دیکہا تاج تو بابی جہاز
پڑیا کوہ ہور موتی لعل اہو / کریا الکلا تن میں بی حال ہو
یو غم جاکہ میں جب سنگ را ہوا / جگر توٹ عالم کا پارا ہوا
ہزاراں افسوس اسی دوستاں / جہا حیف بیان تی یو نوجوان
عجب سید عالی نصب خان تہا / فراست کی دفتر میں بسم اللہ تہا
کہاں ڈہونڈتا تاب کو خاک کوں / رسالت کی موتی لی مرجان کوں
نہی عمر میں کیوں کہا یا اوسی / لگا کہاں تی کہاں دکہہ دکہا یار وسی
نہ آرام دل کوں نہ کچہ قرار / جگر جاک دہرکتا ہی جیسا انگار
جیکی ملک نہ اس کس یاری کرن / یو غم دل میں رکہہ کر دہاریں کرن
دنیاں ہی دغا باز فانی مقام / ہی دل باندہنا اسیں نا کام حرام
قلعہ کا قلعہ دار عالی قدر / سیاہ دیکہ تاکی ہی اہا نظر
لیا قلعہ میں ہور کہا انکار / میں مومن مسلمان نہوں جی دار
تمہاری میری لیج ایک اللہ کی ہے / میرا یہی قول تم تی یواج ہی

رفاقت تمهاری جنوں کی سکت — مین جا در منصب میں وهی پایا بات
جو کیتا ... راجی کا لو ... — مین بهتا هوں بات کوں ... وهو
تا هو دل جمع هور خاطر قرار — لڑون کا جو جاں ایلچی ... سوار
دلاسا دیا هور کہیا یا سلام — دیا خوب رہی نکل خاص مقام
مبارک تیرا نام تجه کوں اہو — یو نسبت تیری گلکوں ... اہو
شہ عجب طور یوں تون هوا یا — بہادر شہی صاحب دردیا
مراتب میں مرد کی هی بے نظیر — محمد نبی سے اہو دستگیر
جو بولیا بچن لور کہیا برقرار — اہو جوش ہ مرواں کا ... ادهار
دو جگ مین تیتا بڑا پایی کا — دنیا سکهک نام ... جانکی
غضب جیسے ... تاهی نظر — وو اقرار یوں کیوں کری درگزر

داستان دریاں خبر رسیدن ... تعلق جگان یہ حسینی ... در ...

هوا بعد ازان غضب ... — هو جهک معرف ... هور خاکمین
شہادت دکیتی ... اختیار — کری عفوت جاکوں ... کار
هوی جا جو جب نواب کون — ... مسجد ... کون
که عالم علی سیدها خبر — کیا علی معنوی کا صف
سنیا هور ... غم کی ... — ... علی ... میں

ہوا دو اہوں دکهن کی زمین — یو کیا بات ... کمین
بحق خداوند کون و مکان — نه معقلدن کون چهوڑوں نه معقول میان
منگ تو پ خانه بندی داب کا — بنگاله هور پنجاب کا
منگا سی کہک باں سب هند کی — دلی آگرا هور سر هند کے
جز ایک شتر نال هزاران هزار — لگی صاف دہو دہا که سب کون تیار
علاوه ان کیتی سب کو ... بانات کے — سبز زرد هور سرخ کیتی دربار
هزاران جوان مرد شمشیر زن — ملی آکه یاری ...
لیا ساتھ ... جو ہیبت هزار — یکسیتی ... مین یک نامدار
او تہی ... اکراہی مرجانی جان — لگیا پر لگیا ... گاران
کہی جز ... ای خداوندگار — لقا ماں کوں مگلوں ... یک بار
اگر مجلوں دشمن مرا پایی تو — لگاک جا کوں جوت ... تو
زمین و زمان ... لگی خوف ... — ثریا دہاک طلب املاک جا بجا
وہرا ... لاکهان ... — جلاهی دکهن برده مین کون دی
چلی تہی دو منزل دکهن ... — هوا سیمن تقدیر کا اگه فن
آیا دل مین نواب کے ... — چلی ... که مجرهی کوں سلطان ...
منگی پالکی بیسا دی ... هوسوار — نبتها و هم کا دلین ... بچار
پهری کر کی تسلیم ملکی شتاب — کها لال اتهی یا اتهی ... نواب

تنہا پنچ لشکر کوئی ساتھ تھا — نہ دربار اس دیس میں ہات تھا

دغی چون لی مار نو داب کون — لگی لوٹ سب مال اسباب کون

لگک گید ٹھان نین لی مار کر — لی لوٹ کر جنس سب جہاز کر

نہیں معنی ادس مین نامرد ہے — نہیں سرخرو و سو موں انو ہیے

عزیزان جو کہی ہی کو تقدیر ہی — بغیر از رضا کچھ نہ تدبیر ہے

یو دنیا ن دغا زمکار ہے — مبہی بو جتا ہی جو ہوشیار ہے

فہم بیخبر عقل حیران ہے — دیکھو دو دستان لیا یو طوفان ہے

دنیان کی محبت ہی بالکل خراب — یو جیونا ن ہی پانی یہ جیسے حباب

اگر مال دہن لاکہ در لاکہ ہے — سمجھ دیکھ آخر وطن خاک ہے

نہ جیونا جنم ہی نہ دولت جنم — اری جاگ سویا ہی کیا بی دہم

جسے کچھ سمجھ بوجھ ادراک ہے — دنیان سا لالدش بیعت و دہ پاک ہے

سمجھ دیکھ آخر ہی مرنا ندان — تکبر نکو کر نکر کچھ گمان

مریگا مریگا ری مرجائیگا — جو کچھ یہان کیا ہی سو وہان پائیگا

وگر بادشاہ ہی وگر ہی امیر — اجل کے ہاتھ میں پنجہ میں ہر اسیر

کہاں گئے کہان کی کہان کی ایتا — اٹھا ماٹ دیہہ جنگ الد انتھا

اتہی خشیر شرزہ جینوں کی غلام — ہوا خاک مین دیکھ آخر مقام

کیسے دلیں ایسی و لیاقی نہیں — منم مین ایکی دو ماتی نہیں

کیوں لکی

سمجھ بوجھ ہر کس کیا ہی تیرا حساب — تیری ہی نیکی کی ترٹیں ہین خراب

نہ دفتر ہین جھگڑا سکھہ کوں تہوان — کہاں الگ کریگا تو آپے دوانی

سکھہ کام اوی سکھہ جار رہے — نہ مان باپ بھائی نکو ہی یار رہے

جو ایا ہی جگ میں یو مہمان ہے — یو جیونا ن کو جیون پھلا ہو پانی ہے

خبر دار ایک دم گلا ئی کا — حیا یہ دم بعد لکل جا ہی کا

ہزار ہور تو تیر تھی دو اوپر — محمد کہ ہجرت کوں برس کا ان دہر

پتریا چاند ربیع الاول کا نظر — ہوا اخر اس جگ کا تب خبر

اتہا دن عزیزان جمعرات کا — ہوا آخر یہان ختم اسبات کا

اگر کوئی پوچھیگا تجہ کون جاب — سمجھ کر ایسی بات کوں دی جواب

محمد نبی پر درود ہور سلام — جتے آل اصحاب پر نت مدام

نہ راحت ہی دنیان میں نا کچھ چین

کیا ہی یو قصا غط حسین



۵ توہ منادرے ای سکھی گئی رین نبت | دل بھولو کچھ نا رحم ہو کھاتی برت

۶ میری الکھن ای سکھی جو ہی تھول کو بای | ہر وا دار ان بیہ کال جن بر کوتن وی بای

۷ بھول جب نتا کو سکھی دیو آج تند لال | موہن مجھ ہر لیکو جو ہی ہیرن کو بال

۸ سمن کھار این جات ہو کاران کونی | توہیں بور رت جسن نائن الو الول

۹ جا ہی مری پاس ہیں بھو لاری ہی سب او | مہا سکندرہ بر ہات کینی ہر وا ہیں بر لاد

۱۰ جاب بر بیتم کہر آینیہ بر ہے سا سودہ لیہ | جنبت بران جو بر ساہو سا ہر دبران نہ دیہ

۱۱ نا کیر بہو را بر کس بیہ تیہں لیکھی بات | الکن دری بر تن کوران لادی سندہ کات

۱۲ دین کیسی بیک جوقت بین ادہرن الو جو | کوہی سو سور نجہ کھی جن بر ناہی بہو

۱۳ بیہ بن تو نتا سیج بر جولادین کہہ سار | جہر کلیں داہ کلار کوتن ماد جبرئی نار

۱۴ مان جہو تا ہی ناجہو سی ات ملکہ ای نار | نار دار کر کیتنا ملیں کرت منو بار

۱۵ کن نہار اوکن تجہ نار کو للا ہی کوی | جو بر بیتم کون اس اگر سے الہو ہی کوی

۱۶ جہو تت مان ہمان ہیں کہت سکیہہ مول | مو سکھی توں لیایں دسکندہ بہار کو بہول

۱۷ رت لیت بر بیتم نہاں تر کن کہو کنہای | را یا یہ تیہو دیکھ سکھی بیر نے ہونے جای

۱۸ موں کہی ہیں ساج کر کر تو ڈہو جو | باور بہو بہو لو کنوا توہ منادر سو کر

۱۹ اودہ کر تہی پہر کھا جلیا یہ لیک | اجھون بیہ آئیں ابھی کہی

۲۰ دل ناکرم کرم اگر کیو بیہ نہ کچھو سو بات | اب بھولا کا ہوتی ای بیرن رات

۲۱ دہی کوم دہی کیج بن دی جن لوگ کہات | اودہ ہو جو جنا ہر یکہ دیکھت ساب بات

۲۲ بر بیتم بن رجنی سکیہہ موکوں الگی بہار | نا بر بہو جاندنیا ایہی دار جات

۲۳ بہو لسری کو ہار ہم دار یو بیہ کال مانہہ | رالس کیہی ین سکیہی دیں سری ہالی مانہہ

۲۴ بہوار ہی تو نک سندر مہا انوپ | نر کس تین درکن ہیو دیکا لی کیل ادہ

۲۵ رلسنت آئی سکیہی اجہوں نا نری انکت | اب کہا کریاں ہو سکیہی ہیو سہی انت

۲۶ جہاں روز تہان رکس ہی میں دیکہا کار | مبری سکیہہ تو ان ان لی بیہ کوں مان توار

۲۷ بر بیتم بن مری سکیہی مہا لاگہہ اور ناب | لکہت ہو درس ای سکیہی کت کا ہے

۲۸ دیہ منجہ دار بیس غریاں سکیہن نا بس | بہوار ہی ہاں ملن میں کہی بہو ہو لادکس

۲۹ ادہر سیدہ بر نکہہ دیکہہ ملی سالہی ب | کندن جو نہہ قیکہہ یکہ بر کو بیہ سکہ بای

۳۰ ریت کی یکہ بر بیتم ہا جالا مری لاک | نا جو لیا ہو آت اہل لوہات

۳۱ اینیا کر تہنی کیں سری جو تیان اہلی | تو ہی سابر ہر کاہر کون بیہ سکہ بای

سالہی ہر سیدم خرد کیکہ ای بو طالی

۱۱۵۲ الہی ارکشن بیہہ اور سندہ جنم لالی

دان دیل



بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه این فالیست که یحیی بن خالد برمکی جهت هارون الرشید بر سبیل
اختصار ساخته تا در حضرها و سفرها با خود داشته صلاح و فساد امور در آن دیدی
طالب دیدن چنان است که اول نیت صدق کند و از روی صدق وضو کند و سوره فاتحه
و اخلاص بخواند و چشم بپوشد انگشت بر یکی از خانهای دایره نهد و بر جوابات
نظر کند و حقیقت حال او از آن معلوم نماید و این فال را بسیار
امتحان کرده دروغ نشده است دایره معظم و مکرم است

دایره خانه

دایره خانه

۳	۱۲	۲	۱۱	۱
۱۵	۵	۱۴	۴	۱۳
۸	۱۷	۷	۱۶	۶
۲۰	۱۰	۱۹	۹	۱۸

رباعی اول

این فال تو امید استکامی — با طالع و بخت کامرانی
مقصود و مراد هرچه داری — زیراکه دلیل شادمانی

دوم

این فال تو هست با سعادت — اقبال تو میشود زیادت
این حاجت تو روا شود زود — همراه خدای بار بادت

سوم

این فال ترا نکو نشاید — زیراکه در آن خجالت آید
گر صبر کنی امید باشد — کار تو ز صبر بهتر آید

چهارم

این فال تراست با تزلزل — [illegible] کنی تامل

در آخر کار تو برآید | گر تو بجد آگنی توکل

پنجم ۵

فالی اگر زدی تو از تکلف | باید که در آن کنی توقف
گر گیتی تو اندرین کار | یابی ز خدا خود تلطف

صبر

ششم ۶

فالی که زدی مقابل آید | با دولت و بخت قابل آید
اندیشه که کردی حقیقت | شادی است از او حاصل آید

هفتم ۷

این فال تو از ان بهتر آید | هر شاخ امید تو برآید
مقصود مراد هرچه داری | خوش باش که جمله بر آید

هشتم ۸

در فال تو هست بخت یاری | زیرا که تو مرد رستگاری
تعجیل مکن که تا برآید | هر کار که در ضمیر داری

نهم ۹

فالی تو نکوست لیکن انگار | بوده است بخت کار دشوار
دل قوی دار که این مرادت | آسان شود در آخر کار

دهم

دهم ۱۰

در کار تو هست کامی | یابی تو مراد با تمامی
میدان که بیابی آرزوها | در دولت بخت شادکامی

یازدهم

اندیشه که کردی حذر کن | در قدرت امر حق نظر کن
زین کار که صبر باید | از صبر و فکر خود گذر کن

دوازدهم ۱۲

این فال مبارک است همایون | گردد همه کارها تو موزون
مقصود دلی اگرچه داری | بی شک که شود تمام اکنون

سیزدهم ۱۳

فالی که زدی موافق آید | بر نور چو صبح صادق آید
این فال را است بخت اکنون | ز انعام خدای فایق آید

چهاردهم ۱۴

این فال تو راست سعادت | اقبال و قبول صد زیادت
زین فال نکو امید میدار | یابی همه مقصود و مرادت

پانزدهم ۱۵

کاری تو همه صبر گردد | از صبر بانتظام گردد
تعجیل مکن که در این کار | شاید از آنک ناکام گردد

شانزدهم ۱۶

فالی ز تو ای سعادت آید | اقبال قبول زیارت آید
باران بکار کامی مقصود | خوش باش از برکناره آید

هفدهم ۱۷

این فال تو آمده است روشن | کاری تو شود چو روز روشن
بر دشمن خود شوی مظفر | بشکن بکمین لشکر دشمن

هژدهم ۱۸

این فال تو دل کشاده گوید | کاران بر مراد گردد
میدار امید بر تو گردد است | از بخت همه بمراد گردد

نوزدهم ۱۹

این فال تو خوشتر از بهار است | در گنج مراد امیدوار است
میندیش ز کس درین کار | زیرا که ترا خدای یار است

بیستم

این فال تو آفتاب منور | گر صبر کنی تراست بهتر
عهدا کمی و یار اعدا | گردی تو بعاقبت مظفر

تمام شد کلام سعادت انجام
از ... الله ...
۱۲۴۳ ...

مناقب نهنگ دا افضل

نهنگ اقیم کا جهار ادهه | نرینا لدل الکا الک
اقیم بهی تون کیاری نهنگ | ملکات جهور یک تو تبر اسک
ناتجه طلا ناتجه تنک | کهاندی تحکلوں بهولیں منک
کهاند تجه کون لدای بهوک | بهر کا رادای سو لی کوک
ادکش بر جو تبر ارد هه | کیت آسمین مانهیں جرک
اهوی جو ککوں کها دن ثار | بهری جو بولد دای دار
آکی کرنا گو بر مار | اد نهنه بهی جو مری جسکوں نار
بند میں جا کر برنا توال | ات مستی لال کرتا نزال
جهان بو بهی تهال جهر تول | بهوت جو بهور سنر لول
ست دی بورای ابنا ناد | بهی بهای جا بهی مبر اجاد
میری کهین الیسی حیات | کهنا تحلوں کهال بهران
بهی جو کهایی راجا راد | کهنا مبرا ابنی بهی جاد
دود ملاری نسار که | کهلا بلا کر تنا جسه

[illegible]

[illegible]

غعلٰ شرایف مرا نادرن

نرن کیا برسنخ نکوندی لاولی

[illegible]

دیگر ... [illegible] ... کار ... [illegible]

باران نو ... [illegible]

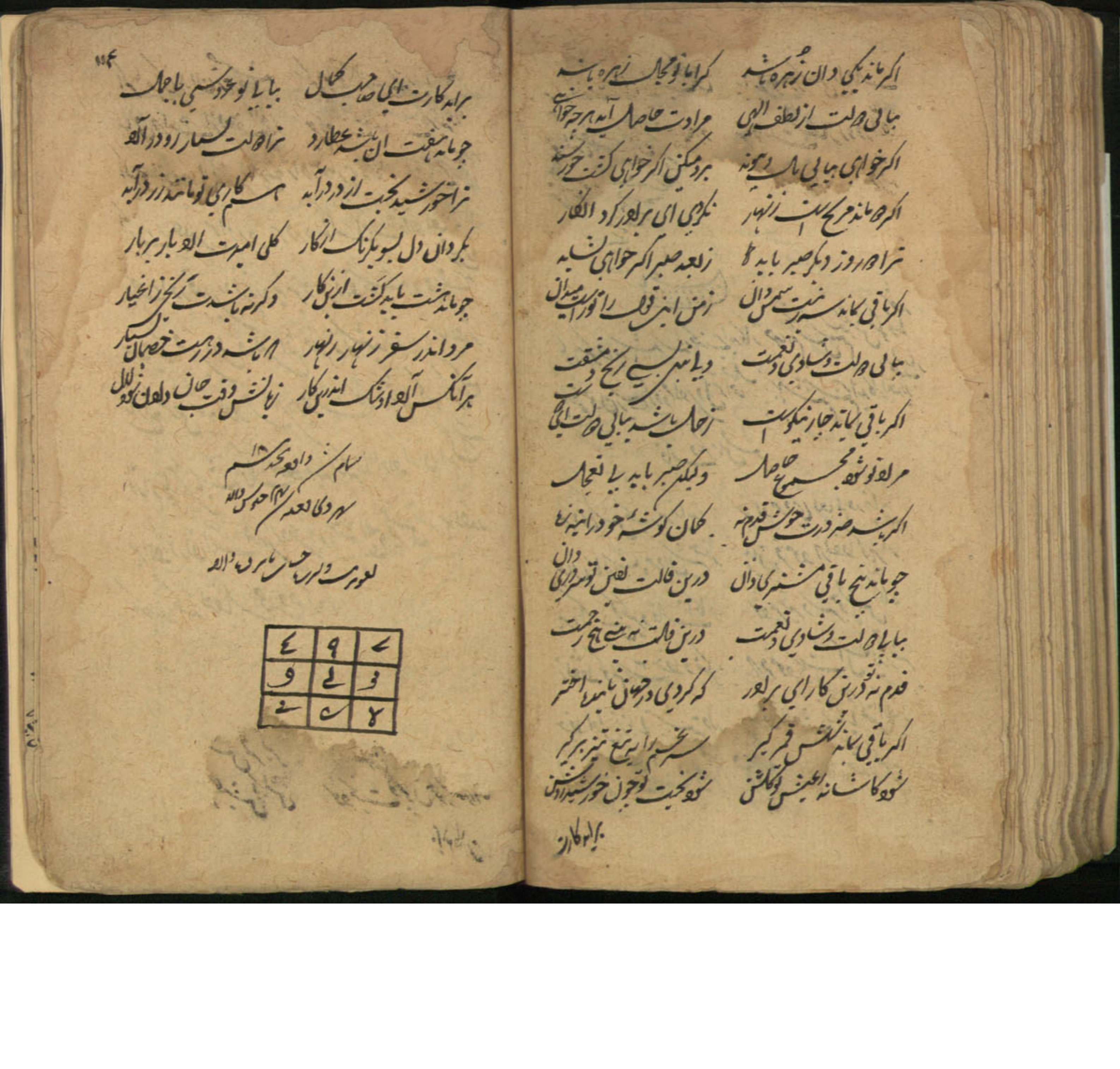
باب

یکی مکروه بد باشد ای از محنت برآید کار چهارم نحس سیم نحس یکی مکروه باشد دشوار
هفتم چون رسید اودم دل براحت خیار هشتم نهم ایدکار بعد از محنت بسیار

فال دیگر همین قسم

بمردی کس حیدر برنیاید — چو او مردی بعالم در نیاید
بدان کان شاه مردان شیر جبار — همین فرمود از لفظ گوهربار
هرآنکس کو بگیرد فال ناگاه — شود بر خیر و شر خویش آگاه
ز لفظ گویم سه خط و بنگر — ار فرموده آن شاه محشر
خط اول ز تا یا بیشتر دار — خط ثالث ز تا یا کمتر انگار
بس انگه هشت هشت او را بینداز — تو کار را بدرگاه خدا کن

ز او چو اسم ... [illegible] ... لطف
... [illegible]
نو اسم ... وصل ... و ... [illegible]
العاما ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]



اگر ماند یکی وان زهره باشد
گر ابا تو مجال زهره باشد

بیابی دولت از لطف الهی
مرادت حاصل آید هر چه خواهی

اگر خواهی بیابی یار دیرینه
برو مکن اگر خواهی که تخت خورشید

اگر دو ماند مریخ است زنهار
نگردی ای برادر گرد آن کار

ترا دو روز دیگر صبر باید
ز لعبه صبر اگر خواهی شاید

اگر باقی بماند سه ز بنت شمس دان
زمین این قول را نور است میدان

بیابی دولت و شادی و نعمت
و یابی بی رنج و مشقت

اگر باقی بماند چهار نیکوست
زحل باشد بیابی دولت ای دوست

مرادت تو شود مجموع حاصل
ولیکن صبر باید با تعجل

اگر باشد صفر در خویش قدم نه
کمان گوشه خود را نیز نه

چو ماند پنج باقی مشتری دان
درین فالت نقش تو سرای دان

بیابی دولت و شادی و نعمت
درین فالت نه بینی هیچ زحمت

قدم نه تو درین کار ای برادر
که گردی در جهان تابنده اختر

اگر باقی بماند شش قمر گیر
سر خصم را به تیغ تیز بر گیر

شود کاشانه عیش تو گلشن
شود بخت تو چون خورشید روشن

برآید کارت

برآید کارت ای صاحب کمال
بیابی تو خود بسی با جمال

چو ماند هفت آن باشد عطارد
ترا دولت بسیار رو درآید

ترا خورشید بخت از در درآید
همه کاری تو مانند زر درآید

بگردان دل بسوی بازنگ انکار
کلی امید الله بار بر بار

چو ماند هشت باید گذشت از این کار
وگرنه باشدت رنج از اغیار

مرو اندر سفر زنهار زنهار
اگر باشد در دست خصمان بسیار

هر آنکس آید از تنگ اندرین کار
زبانش وقت جان دادن شود لال

تمام شد داعی محمد قاسم ۱۸
شهر ذی القعده ۱۲۴ [illegible] الله

لعوذ [illegible] الله

٤	٩	٢
و	ے	و
ے	ں	٨

ادویه برای بد آیت اکالیبر یعنی لنده‌ان و بکک مرغ دمید بکک

باید ابکک کالیبر و مرغ را در چهار ... لار انداخته جوش دهد

آب را علیحده ... برده بر دارد اندک اندک باید انو بعده آن

بکک را در قدری روغن زرد به بزد بر دارد ... و بکک مید کشک را

... قدری روغن در آن انداخته به کوشیدن بدهد بالقدر

تا رفع مرض شود به لعاب الدی ... شود و ... اگر بکی

ازار بای باشد بکک ... مید کشک را ادله ازان اندک ...

برآله دران آب قدری روغن انداخته ... بالقدر

بکهه بکند لعاب حق دفع کرد د

محاسن سلم ... ستون ... هو بند و ...

... ازار با هر ... بر ...

... سینی ...

... در ... لعاب ...

... ذکر ... آهو ... صبر ...

... ...

... هو ... هو ...

... ...

... اگر ...

[illegible]

راگ ...

بہتر اسے ورنا تو ڈرا دیکھنا کیا قیامت ہی

دیکھا کر گاندوان یکانیں چھوبا نا کیا قیامت ہی

اگر تو کسی خنک بیچ شمع کیری ادشنی

دیا پروانہ کا آگنی جلانا کیا قیامت ہے

تجر تلوار تو ڈی یا کواہی ایک کوئی دلی

دیا تلوار تو ڈی یا لکا نا کیا قیامت ہی

اگر یا ذہیاں ہے تو ڈرا تو کاندا ہجی حہ تو کرنی

دکر ہتیار تو ڈلک کہانا کیا قیامت ہی

بجکتے دیکھہ کر تو ڈرا بجکتے ہور دریا کیوں

ہنر کر لغت سی پیرا دیکھوں ادتھانا کیا قیامت ہے

حہ کاندان ایک حاکا بر جو ہوئی مارنا مسکاں

کہوں فوجاں کرن کیدہانی کہ ہنانا کیا قیامت ہے

الحمد

بسم الله الرحمن الرحیم

اول اسم الله که نون با اکبر | کتابمون حقیقت سوکا نور
الهی حکمتی پاک پروردکار | وجود او در حبولمز ملا انک تهدار
ابهی نهار دنیانی بس انکی ارات | بولدنکا دیجه کیا سکا ات
لکها نهه جو قیمت بس انکی حنیفی | دیکها کهول ربی اس نهی اب
الیسی نسکون جو بهجا طلب | الجهه ابر با تهار او نول مثات
بلکس کوی ملا بای بک یکسل | بلکس کوی ملا هر در حاکی بل
وجود هو جیوبس لکی لعنت کو | جو کان دهر لر سکو باهو
وجود کها بو نکه سنی ای جیا | اب دنی ملا تو حجربی
کیا زند کا نه قوی نجه حب تهه نبک | نجهی جهوند تها نوجاوی تیر تک

کهی زنا بهرم بهتر دکرنه شعر کوی میری
دنیانی [illegible] کا ند دلی یکا بس بونا کیا هدیت [illegible]

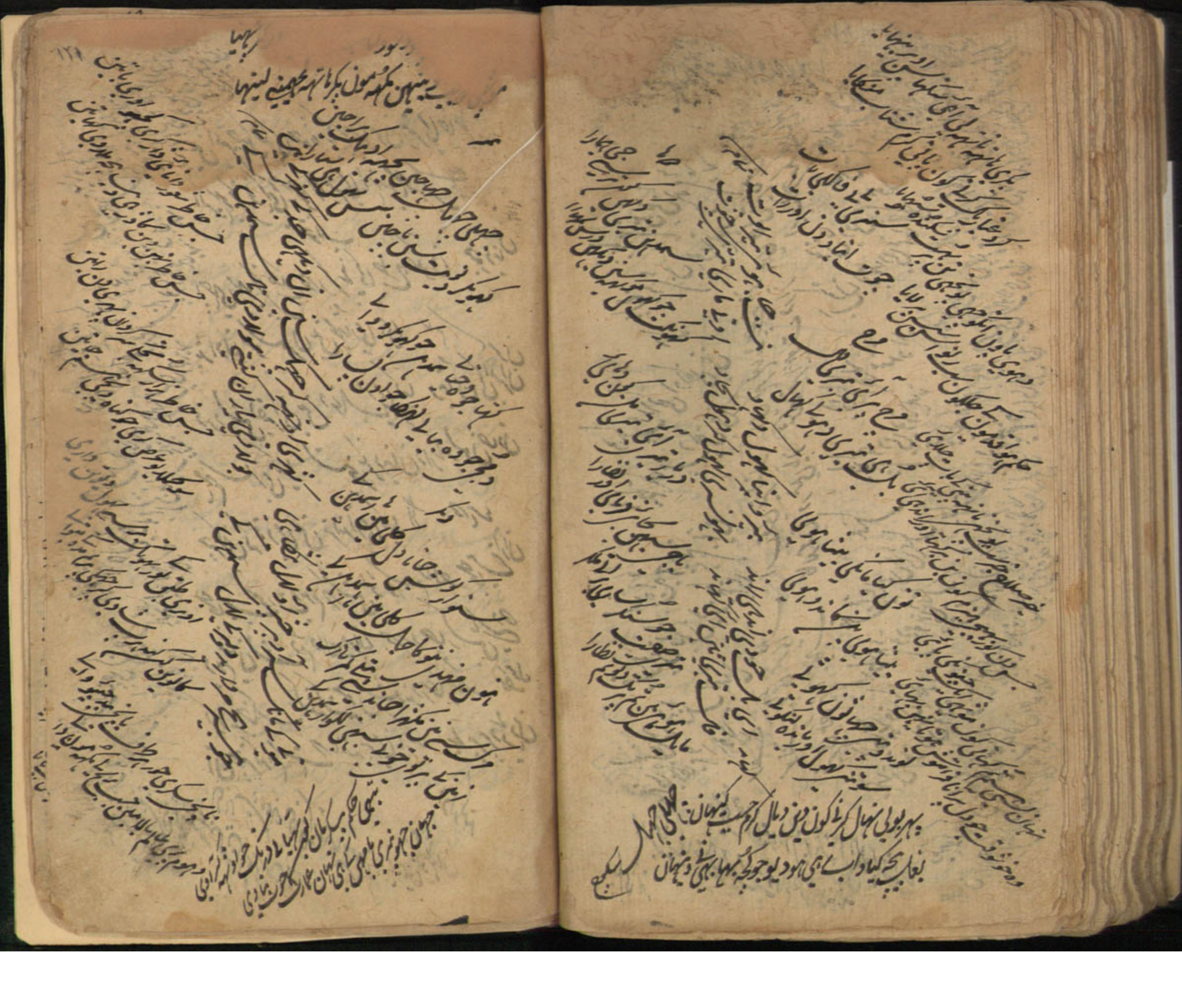
تمام

[illegible]



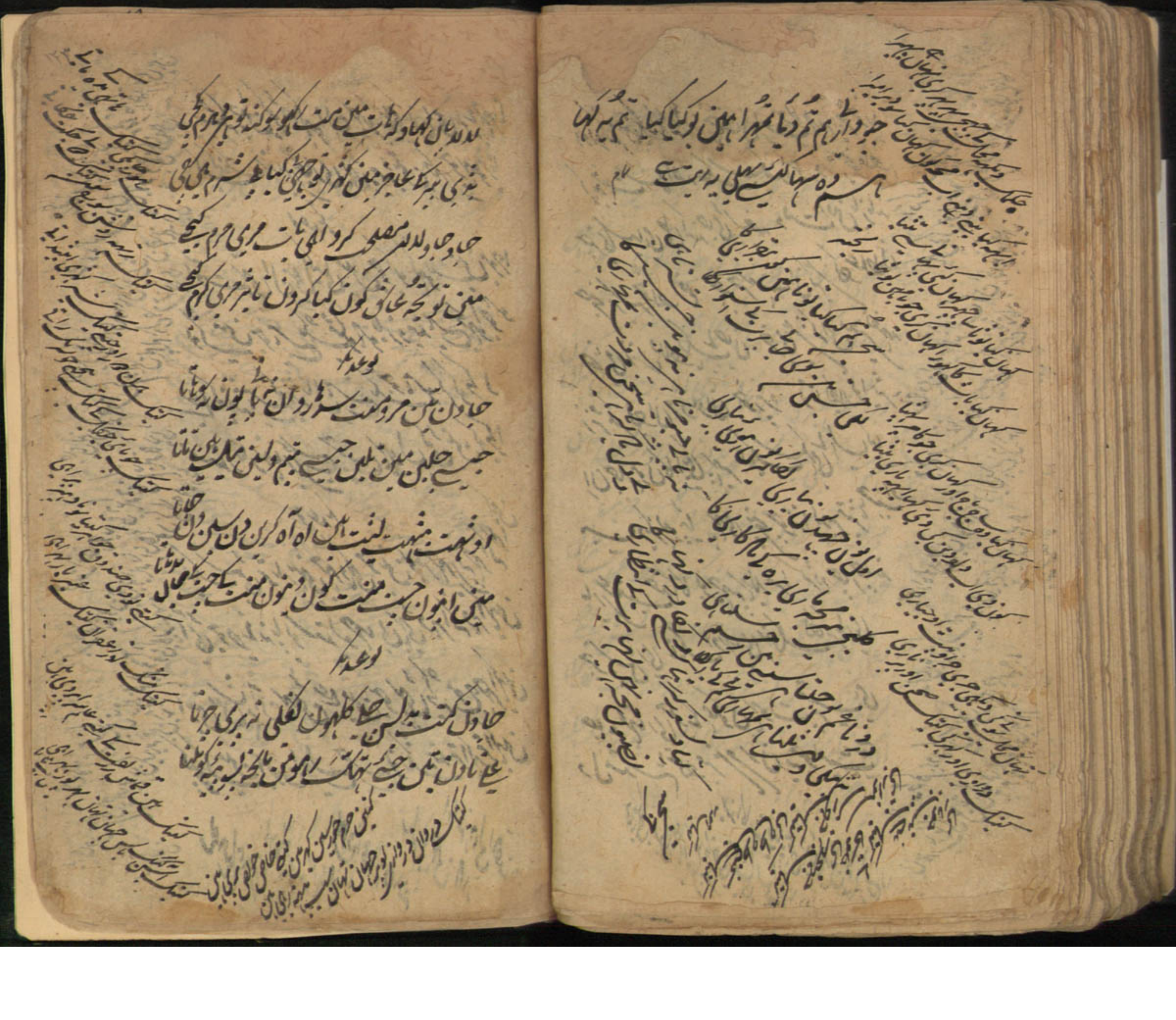


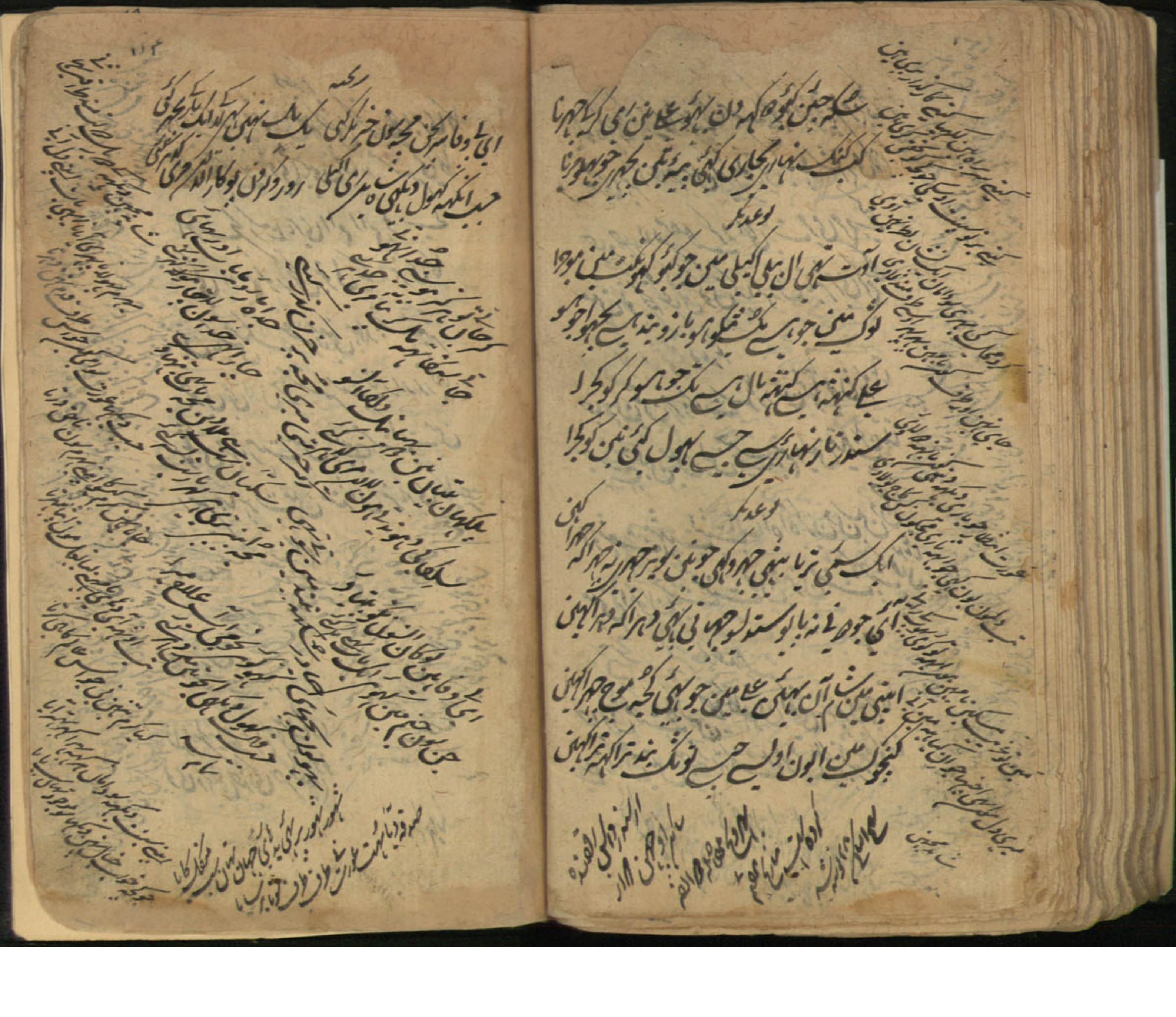


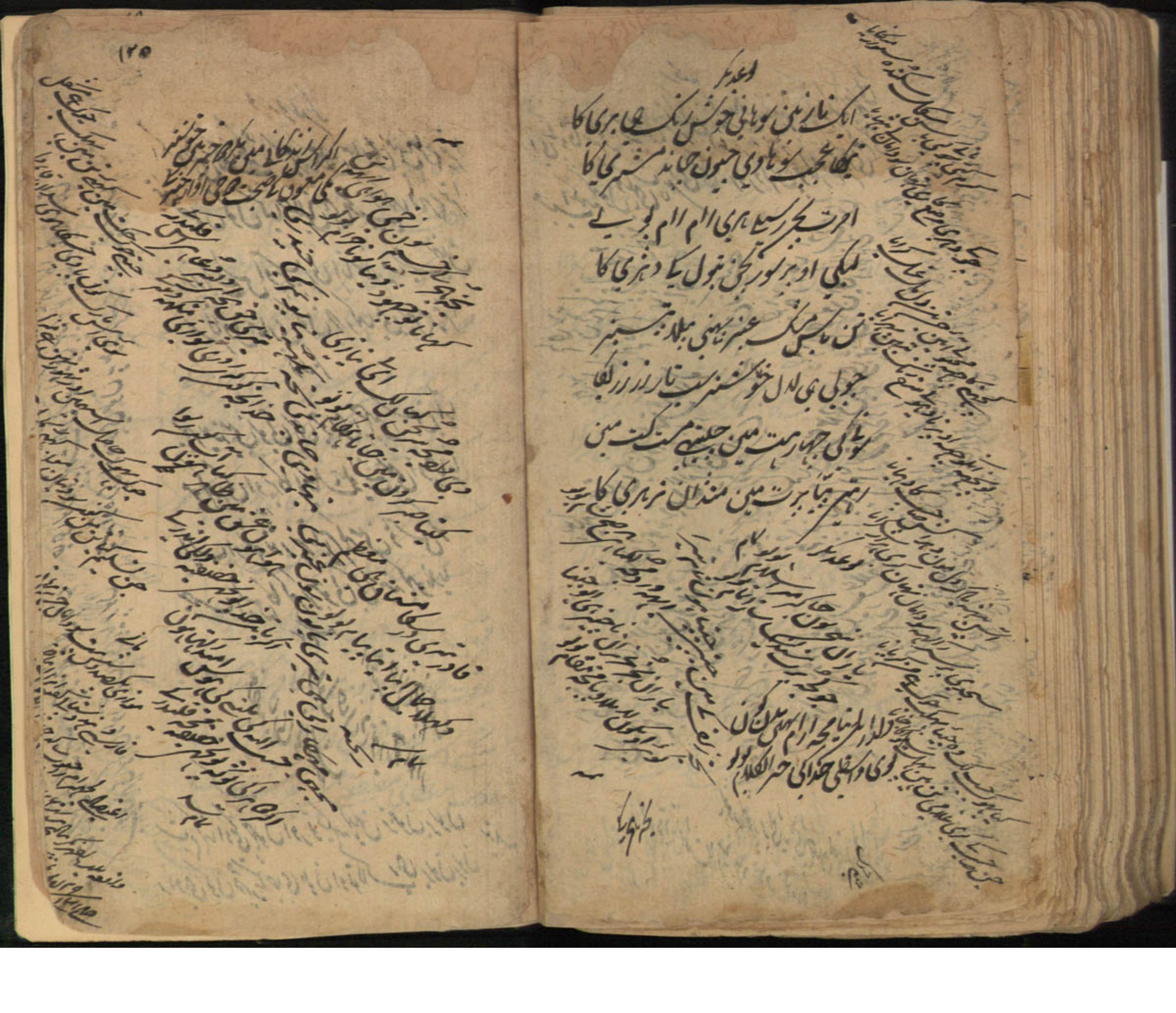


بن انین جیتا جلکی جنده پا پهچاهون غیبری خاطر
اگر بهوجی تو کهی هنجو ارمیری ہاتهه بهوجی بیسب
خواب
اچهی بهونجی مکنبی جور کرنی کی طرح کلون جو دنیا میں
بزادانا سو سمرن مین تمهاری ایی
دردش کی نقرا ای بین دغاب ناری کیا دنیان کی امران
مهم سازی کیا تسخیر بر دنیان دار باد لسول صادق
جبرکی که نودی مین تراندازی کیا لاگ
عجایب صورت دیدم ارکسی باو درسم دالعه عجایب زرانی
دیدم میان ایشب دم دالعه میران چارکس باسیه دو
کردند خاک کنکره خون شدند در غار تنک بکاهل
آن جبر کدام است مانند بری باز کند با بر بردید دین
ادا رکند

اوارکند خاک کا نخد حیفان لب دریا ابرا خورد
گر به بیت شاه افند ملک سکندر خورد منجولد
جبری سیاهی ملی کند جای کی سغند وقت ارقنی بازماند
حنجر سر خوابد فهم جر جربنه ان کربن که علطال
ضامی زنب دالعه لنک بی جان خری بی کرانی معنی نفهد
زبر کمر لعل ان مرد بادان خونریزه تو نا الکلاد لوا تیر
ان چار بون کا ایکی بهیر ایک سکهی باب ال کیا
بیساد یکر لهو بیا ... بهلی نبج جو ندا ادبیر تیز ها حید اد
ماری عضب جند اکا بوجهه بهلا میرا کرده جارجاند
جو بس ناری تانک اوتهی نهنک لگا کر ماری
جانا تمهاری جیوبا مکون بهوت بر تیت هی
دل امید سه با خود بهر هی سون یه جو لیت سبب
دیکهی [illegible]







ایک نار ہین سوہانی جو کس رنگ جی بری کا
ٹیکا عجب سوہاوی جیوں چاند مشتری کا

اجرت بکجی رسیلا ہری الم الم بو لے
لیکی او بر سور کجی تنبول بیا دہری کا

تن ہار مشک عنبر نہانی بلا جستنبر
جو بلی ہی لال خوش نشر ب تار زر زر لگا

نولی جہار ہت مین جلتی مست گت مین
راتین بنا برت مین منذان نزہری کا

وعده بکر

الہی لک کچھ نہ سمجھا ہیں ہماری میں جرم تیرا
جیون کوں کیا جلتی ہی عجب دیکھا دہرم تیرا
زوال بس آو ہو بسیری اپنا غصہ مناسب نہیں
سن لاو دل ہماری کوں اب رکھا ہی بہرم تیرا

وعده بکر

پھر نیند میں تو تبھی ای جو ربی جاہی سپن آیا
موہبہ کی ادبر کا انجان ہلوتی بہی او جایا
ایک او نعم نذر بر بنا ہی پھر میں ذ بس گھر
جیسا ابس کا گھر جو بی کی نیند کھولایا

تمام شد

ای محب جان حزین
داول فی دیوان جہ الدار
نقیر بابی ...

شام کہا او مکی جیوں اور تو بیکہ کہاں نہ ہوں بریوں
رادہی کوں گر تیرے جائی ملوں او تو لاک رہی بریوں بریوں

عنابی جو اور بنگ شاہ میں سب سلک دلکا لیا
اور سکندر قید کر اپنا اسم بنکا لیا
تا نہ جوش ہی یا بار عباس پر بانو ہی کر
ہ بات ہر جہاں رحیندی اوبر اکہی انظر و ابر منبع جہلا لیا
دھری کفر ہی تو ذکر مسجد او تھا ہی دین حط
سنبھالے حجر کر آنکھوں سے اندھا کیا
سنتا جو کا سر کاٹ کر بچا ہی دنیا کی انہر
وحشت بڑی کفار پر ہر جانب جہانبر الب
قوت بیر اسلام کی گہیرا ہی کہر انگریز کا
یاقوت خاں اود ہوت نے کافر کا در ہنسا کیا
منتکے اسے علاج جب ای یا ہی رستما
او سب سلطانی مصطفی حق کو نشر منگا کیا



سیاہ پوش کس لفظ سیاہ اتے ہیں | کلی در کلی مور محلات ہیں
کی ال کبری ہمارے نم ہون | مگر دیکھ اس آدم ہو مور کے کون
کیا کتنے جو طرف بازار کا | جلاد در کرتا ہر ایک تہار کا
نہ پایا ہے کوئی جو کوئی اس کون | کسے کوئی نکالا نہ بیزار کون
عمل ہو فصاحت دیگر کا نہیں | نہ ظالم کی مجلس اور دربان نہیں
الہا ایک شاہ کوئی سلطان امیر | زکلذار الطاف مجھے فقیر
انہیں واں نکی ہا اہی نوجوان | ہوا ہو جوان کے طرف اور روان
کہرا تہا تجا ملک ادہر آتے ہو | کمندی مال مال بکر ہات سے
و جادوی کمند ال اوسے جانی کا ہر | ملی انہیں معشوق کہر دیکھی کر
بو جہت راو جو بچاری ہے | نہ جانو کسے جو کر کا جو از سے
بکر لیا ہی کو تو ال ہوں | تیری حسب و جو ہر بجا ل ہوں

از جوان مرد

جوان مرد ہو لاد اجرای عجل | میری بات کون احسان مجمل
جلی جانیں جو نو جوان گہر اتہا | بدر کون بس کسی کا بہوت در اتہا
جوان مرد کا بات مقبول ہی | ادہی ان جس اد کہی مشغول ہی
اوسے ہیچ لاڈی اد در آ توبر | ار شاہ اسکی قرار بدن کون بند کر
کمر کہر دیکھہ اب او نہا شور کر | بدر کسی جہ را ہا بہوت جھوکر
جلو نہ کون دیکھا اہی بند ہیں | رہائی ہے کہیں آب اتنا ہیں
بو جہا ہی کوئی کسی کون لگن | جوان نے لیا جو کسی کون لال ترنی
جوان مرد درد ونس نرالعای | کیا جانی دشمن فیحاب بازی
سبح نبوں کہا مرد کو تو ال ہیں | اندر ترن کے جو ہلال ہیں
نہ در دنس سوجی نہ سلطان ہوں | ایسے شہر کا ہیں نگہبان ہوں
ای فرزند نو کا لعین جو ہای | اچہو انو خبارات کہہ ہای

بی وقت صاحب اسکو ماریگی ہم — تو جاکی میں سر کون دا لی گاہی

لگی ہی تو جہی یار کا درد و غم — ضمان ہو تو میں لال تا صبح دم

لگا ذکر اور حاضر ضمان — اسی یار کا آب حاضر ضمان

دلا کر دیا ہی اسی یار کون — لگا پاکلی کہنے ہو بسیار کون

جلی بار جو تون از خلوت میں — تنہا یا ہوت نہار نعمت میں

سیاہ پوش جا لوگ ہو گر کوہا — ادسی جائی دلدار سین جا ازبا

جو تو یار خدمت میں ہمراہ تہی — جو تو نے کیا ان سلطان در راہی

جہان بہرہ اکم دیکہ دم — لگا بولنی اہ کا دم بدم

فدا ہی حقیقت میری گوش کر — ولی ہیہد کون لب کون ہر گوش

ہوا ہوا ل دختر در زیر — نہیں دیس میں جیون ادب الظر

سخت کیا ذہن ہیں کہ کلکو اگا — اسبر نور تہا ادسکی سر تا قدم

عجب نازنین

عجب نازنین سر کینی کسی — جہانوں کی دل کسی کا ہی بسی

سخن سخت اسکی بات حیران ہوا — اسی دلبر دل برنتان ہوا

ولیکن بہ دل اس ضمان دار او — ہو ان الم میں عجز او

ضمان دار اندر مسکلات خان — حدیث محمد علیہ السلام

منہ کرتے تہی اسکی سو بر غم — لگر جہ ہمارا ہی محرم سبہی

اگر دل اسین ملہم کہ تہ ملا کیا — دلیکن بدت سپیج حیلہ کیا

خدا جہان میں محبت نہیں — بدر کہدی اسکو کعبت اہل

لگی ہی محبت اسا رون تین — دکرا ہی یعقوب بہاروں میں

جوان کہتی بکر دہان سین لگیا — دیکہو کیا محبت میں ابتلا

غرض سکا تہی یار ا حال سمن — جوان ہر بہار اور گو کو تو ا لحزن

فلاد سیے جائی ایک باراہی — سدا میری اسیم میں دہوار

عجب کیا اگر ہوں ضامن ہوا — ادسی ضامن منتری ادھو ہوا

فکر کی ہی سلطان السی دکھنے — کہ ہی محبت سو ہر کس کرنے

چلے جای ہر دو جہاں کہہ اتھا — محبت بنانا کا کہہ بار اتھا

کہانت ہے ضامن ہر اخوش لقا — میری بار یعقوب کنہ بقا

ایکی بار ہر بار اتند ہیں — دگر بار کو تو لال یا سنہ ہیں

ایکی بار ہر بار زون خوش حال — دگر بار ہر مہر ہر زن جلال

ایکی بار ملہر بہاک تک مست ہے — دگر بار کا نند ہیں دست ہے

ایکی بار کا دل لعاب ہی ہی — دگر بار کا دل مجال ہی ہی

برہ کی بلا بن کے دل ہوں — لو کار اکیا نور فر بال ہوں

سو تنہا یار ہیں — جدا کر لعاب سوں مہ تاب کوں

بلا تیغ ہے ہیں جلاد ر کنی — ادسی ہی خنجر ابالا کر کنی

دیکھی کیا العالم کہ دلبند ہے — سو بہی نسک ہے ہیں ہمت ہے

[illegible]

[illegible]

لالک کہر لو کا رام تجھ نام کیا — میری ... کام کیا

بکرے جلاد ہیں تو لال ہمل — ہر ایک ہی خوش بحال اہل

بکرے جلاد ہیں قطاک و رسینی — سو عادل شہ ہی بحل در بستی

عجب درد ہر درد ول دلبری جس کی سالم

دکھال در ایک ... [illegible]

معشوق ... جو ہر جس کی ... صبح

ما الصلح ایم فلک ہر جنگ ہست اینجا — دل از این جا ونز

بسیار بہ نیک نیست اینجا — ما تا بہ ہمیشہ ہم درین بحر قیل

تو بهای شهد ای ملک عجم تعویک است را که در هر جا

کام بهنگ است اینجا ما همه تشنه لبانیم بخوان اعدا

که کس پاره با خون بلنگ است اینجا توجه باش

بمیدانی هنر ران آیی گر رستم زال درین معرکه دلتنگ است اینجا

راه بیرون شدن از منزل ما نیست پدید حد تو در جو زنه قید

دلتنگ است اینجا تمام

مبارکی کس آیه

٤١٤ بشنو این کاری از ملک معطل شده فاما بعد انده و کمی عا خواهد الحکم

٤٢٢ بنحو الله و مطلب را داشته دران کار معطل است

٤٣٣ ببعد فکر در دل داری برای آن موقوف است بمسال بعد تعالی مالکی

٤٢٤ ببعد مراد در دل داشته باشی این مقصد تو خواهد [illegible]

٤٣١ ببعد مقصد و مراد در دل داری تو حاصل خواهد شد

لنز داد

[illegible] خواهد شد

بشنو از تو موقوف ماند از همه موقوفات بعد الله

٤٣٣ الحال وی یا حق منصوب باشی تا خوب خواهد شد

٣٤٤ بشنو بنحو که نذر کدن الحال خوب خواند [illegible]

٤١٤ بنحو در دل داری از فضل الهی خواهی یافت

٤٤٢ بشنو بنحو گفتگو شده از آن موافقت الحال خوش خواهد آمد

٤٤٣ از خانه خود متفکر شدی حسته راه تصدیع کشیده الحال خوش خواهد آمد

٤٤٤ آنچه امید در دل داشتی از یا حق بشنوی از عمر ابد [illegible] الله

٣٣٢ بنحو اوز کار خواهی کرد با نحو خواهد شد

٣٣٣ اگر امیدوار است [illegible]

٤٣٣ داشتن [illegible]

از تو کاری [illegible]

٤٤٣ حق [illegible]

۳۴۴ میخواهی اگر [illegible] رستن و انتقال سرای دیگر خواهد شد

۳۴۳ الحال خوب تو خواهی شد خاطر خود جمع دار

۴۱۱ برای دانستن میخواهی از روزگار نهایی نامو وقت خواهد شد

۴۱۲ الحال الخیر در دل داری امید خواهد برآمد خاطر جمع دار

۴۱۳ برای چند کسی روزگار میکنی خوب است [illegible] معطل [illegible]

۴۱۴ همه کسان از خود بلند دانسته دیگر روزگار نهایی [illegible] خوب است برای [illegible]

۱۱۱ هر چیز از کهنه خود [illegible] شدی الحال بهتر تو خواهد شد

۱۱۲ تو آنچه امید در دل داری [illegible] خواهی [illegible] دشمنان پرهیز دار

۱۱۳ تو آنچه امید در دل داری از فضل الهی امید تو خواهد برآمد

۱۱۴ برای [illegible] فکر کردی از فضل الهی امید تو خواهد برآمد

۱۲۱ [illegible] کار میکنی [illegible] تو [illegible] خواهد که خبردار باش [illegible]

۱۲۲ یافت خوب خواهی [illegible] جمعیت [illegible] دوستان [illegible]

۱۲۳ اگر امید فرزند داری از فضل الهی فرزند [illegible] تو خواهد [illegible] خوش خواهی [illegible]

۱۴۴ [illegible] موقوف [illegible] حرکت در میان آید [illegible] از فضل الهی [illegible]

۱۳۱ [illegible] امید در دل داری از فضل الهی خواهد برآمد خاطر خود جمع دار

۱۳۲ [illegible] کشیدی [illegible] الحال خوب است [illegible] تو خواهد [illegible]

۲۲۱ برای یافت خود فکر نمودی از فضل الهی [illegible] خواهد [illegible] از دل [illegible]

۲۲۲ برای ملاقات [illegible] از فضل الهی [illegible]

۲۲۳ دشمنان [illegible] الحال [illegible] خواهد [illegible]

۲۲۴ [illegible] کار میکنی دو دشمنان حرکت میکنند برای دفع ایشان [illegible] مشغول باش [illegible] تو خواهد [illegible]

۲۳۱ یافت [illegible] رفت [illegible] خود از [illegible] نامو [illegible]

۲۳۲ از چیزی [illegible] در دل داری [illegible] الحال [illegible] از فضل الهی [illegible]

۲۳۳ [illegible] الحال دشمن [illegible] الحال [illegible] خواهد [illegible]

۲۳۴ [illegible] از خود [illegible] الحال [illegible]

۲۴۱ یافت از آن [illegible] موقوف [illegible] حرکت در میان آید [illegible]

٤٤٣ باقی معقول خواهی دیدن نتیجه خواهی کردید این فال خوب است

٤٤٤ بشنو تصدیع بسیار کشیدی الحال خبری خوبات کسی با بهبود تو خواهی

١٣٣ برای یافتن زر فکر در دل داری از فضل الهی خواهد برآمد

١٣٤ برای قوت فکر در دل داری از فضل الهی بهبود تو خواهی خاطر جمع دار

١٤١ برای برآمدن مقصد امید داری لیکن حرکت [illegible] مطلب تو حاصل خواهد

١٤٢ نتیجه امید در دل داری از فضل الهی خواهد برآمد لیکن ترک غضب بکن بهبود تو خواهد [illegible]

١٤٣ برای [illegible] بسیار تصدیع کشیدی [illegible] خواهی لیکن در راه حق [illegible]

١٤٤ برای مقصد بشنو فکر نمودی از فضل الهی امید تو خواهد برآمد

٢١١ بشنو چهار ماه تصدیع کشیدی الحال [illegible] نتیجه خوب است [illegible] خواهد رسید

٢١٢ برای گرفتن حاصل آن فکر نمودی خوب است لیکن در راه حق [illegible]

٢١٣ بشنو تصدیع بسیار کشیدی چهار ماه معطل ماندی الحال خوب خواهی

٢١٤ برای [illegible] و دیگران فکر [illegible] تصدیع کشیدی الحال بهبود تو خواهد

٣١١ نتیجه فکر در دل داری از فضل الهی امید تو حاصل خواهد خاطر جمع دار

٣١٢ [illegible] فکر [illegible] راست [illegible] بهبود تو خواهد شد

٣١٣ [illegible] موقوف [illegible] تا بهبود تو شود

٣١٤ خبری [illegible] برای این فکر [illegible] بهبود تو خواهد شد

٣٢١ خوب بهبود تو خواهی [illegible] لیکن فکر حاصل [illegible]

٣٢٢ فضل الهی خواهی [illegible] حاصل شده [illegible]

٣٢٣ [illegible]

٣٢٤ اگر [illegible]

٣٣١ برای یافتن زر فکر نمودی از فضل الهی قریب [illegible] خواهد شد

نتیجه در دل داری [illegible] حاصل خواهی خاطر جمع دار

[illegible] اگر کسی دعوا کند باطل گردد

ایک سمیں بہہ جوی کہلیت سندر سار سمیئ بہوجی جب دہار دہو رہیں

باسن بکنت ہو رہی بہوجی بہوجی بوباہن بانگ جیت بری

سندہات بکہ بہوجی اب ہاری ہولال لجات کہا بت ہوی گئی بہوجا ہو

شام بران بہہ بار بہولن جہائی بہہ سب پور کہن بکہ کری بری دیکہو بری دہہ

اونکو دی بات سلین اونکو ذا ابنہا اونکو دی بہو ذکی تو او نکو ذا بنہا

جا بوجن جینے جنا بو ہیت بات کہاب لو کہہ بکہ بندہا یواب جی بنہات ہے

برہت کہے بنا ہوں بہو کہلا بو دو کہہ رالو مو کہہ تر نا ہی جا کہہ دای جا کہہ بات ہے

کام ہاری بی اوہی گواب باری کو بت سکاری جن جب گئی کام

اودم نابن آدی ہو کہہ آن الکلا دی بنا روح کار روح کاری کا بہر

جو بکہ کبن جو کس کام کہن حاضر ہو کہہ مرن کہر با کہر جا ہی

بر کان دہری بنیان یا دیت تبئ لکہہ لیت سوای

س ن ان جو راف ہای ہب کاشت گوشت بای تہای

لوک ہنسین کہری کی بسیئ توم ناحق تو سانانگ دکا کہ

جا یو جن جینے جنا بو ہت بات کہاب بو کہہ کہ بندہا یواب جی بنہات بہت

برہت کہے بنا ہیں بہو کہلا یو دکہہ رالو کو کہہ تر نا ہی دو کہہ دای دو کہہ بات

کام ہاری ہیں دای گواب باری کو بت رکا ری جب گئی کام

اودم نابن آدی بہو کہہ آن الکلا دی بنا رد جگا راوح کاری کہہ بات

جو بکہ کبن جو کس کام کہن حاضر بہو کہ مرن کہر بے کہر جا ہی

نبر کہان دہری بنیان یکہ دہنت تبئ لکہہ لیت کرائی

سار بہت جو راف ہای نب کاشت گوشت بای تہای

لوک ہنسین کہری کی ... نو سانانگ دکائی

تمام



بسم

حمد لله الصمد الذی جعل سبب [illegible] مراد [illegible] در دل حرکتی داشته یک [illegible]

حرف اول را که آنچه حرف در اسم بگیرد آنرا علیحده [illegible] بیابد [illegible] الله تعالی مراد [illegible]

۱ نظر افکن از بالا بطرف پایین

فایده بسیار	ف	ا	ا	ز	د	ش	ب	ب	ا	ب
۲ احتیاط واجب	ا	ح	ی	و	ی	ر	ک	ج	خ	م
۳ این بی نفع است	ی	ت	ن	د	ر	و	ر	د	ر	ق
۴ زود بدست آید	د	ی	ب	ب	ب	ع	د	ی	ش	ص
۵ دیر بدست آید	ه	ا	ی	د	د	خ	ش	ک	خ	و
۶ شروع خوب است	ب	ط	ن	س	س	و	ن	ب	و	د
۷ بجد یک بیابی	س	و	ف	ت	ت	ب	ک	ی	ب	ب
۸ بگردش نگر دی	ی	ا	ع	ا	ا	ا	ر	ا	ا	ر
۹ آخرش خوب است	ا	ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	د	ب	[illegible]	[illegible]
۱۰ مسعود برسد	ر	ب	ت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ی	ی	ت	ی

